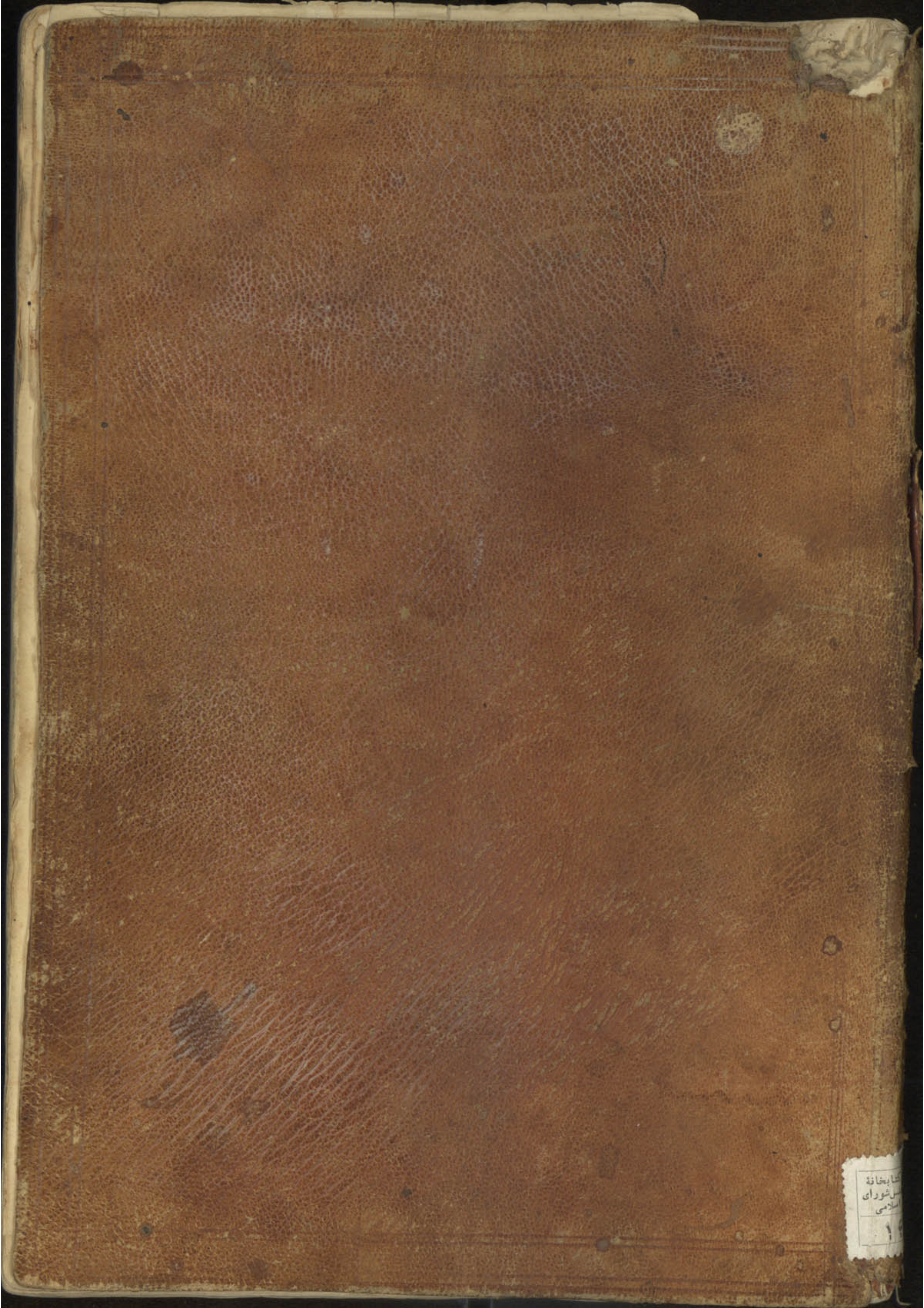
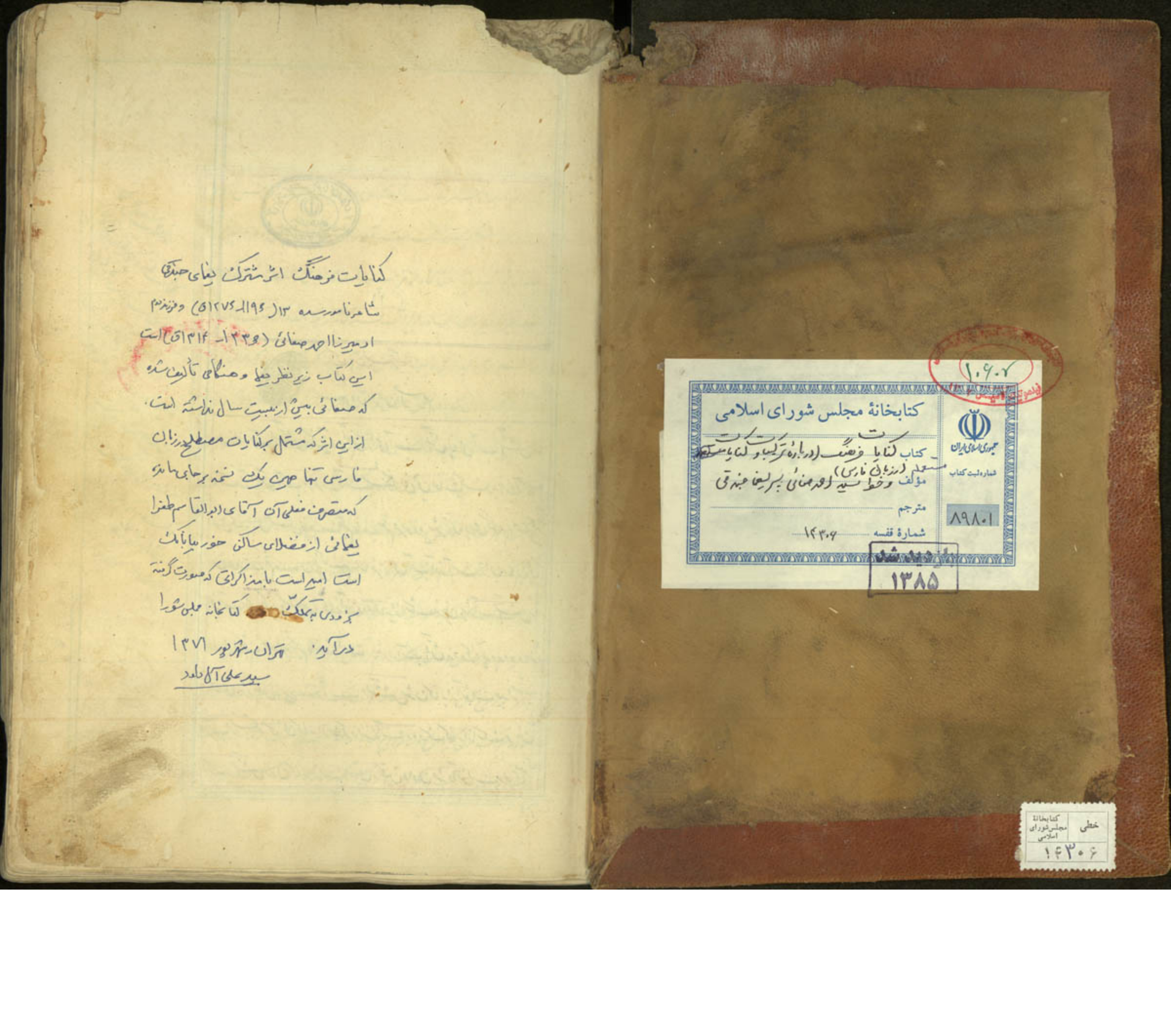

کتابخانة
شورای
اسلامی



کنایات فرهنگ اثر مشترک یغمای جندقی
شاعر نامور سده ۱۳ (۱۱۹۶–۱۲۷۶ ق) و فرزندش
او میرزا احمد صفائی (۱۲۳۶–۱۳۱۴ ق) است
این کتاب زیر نظر یغما و هنگامی تألیف شده
که صفائی بیش از بیست سال نداشته است.
از این اثر که مشتمل بر کنایات مصطلح در زبان
فارسی تنها همین یک نسخه بر جای مانده
که متصرف قبلی آن آقای ابوالقاسم طغرا
یغمائی از فضلای ساکن خور بیابانک
است امید است با مذاکراتی که صورت گرفته
بزودی به تملک کتابخانه مجلس شورا
درآید. تهران شهریور ۱۳۷۱



کنایات فرهنگ اثر مشترک یغمای جندقی
شاعر نامور سده ۱۳ (۱۱۹۶-۱۲۷۶ ق) و فرزندش
او میرزا احمد صفائی (۱۲۳۴ - ۱۳۱۴ ق) است
این کتاب زیر نظر یغما و هنگامی تألیف شده
که صفائی بیش از بیست سال نداشته است.
از این اثر که مشتمل بر کنایات مصطلح در زبان
فارسی تنها همین یک نسخه بر جای مانده
که متصرف فعلی آن آقای ابوالقاسم طغرا
یغمائی از فضلای ساکن خور بیابانک
است امید است با مذاکراتی که صورت گرفته
بزودی به تملک کتابخانه مجلس شورا
درآید. تهران شهریور ۱۳۷۱
سید علی آل داود
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۸۰۱
کتاب کنایات فرهنگ (درباره ترکیبات و کنایات مستعمل در زبان فارسی)
مؤلف و خط سید احمد صفائی پسر یغما جندقی
مترجم
شماره قفسه ۱۴۳۰۶
۱۳۸۵
خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۰۶



کنایات فرهنگ اثر مشترک یغمای جندقی
شاعر نامور سده ۱۳ (۱۱۹۶-۱۲۷۶ ق) و فرزندش
اد میرزا احمد صفائی (ح ۱۲۳۶ - ۱۳۱۴ ق) است
این کتاب زیر نظر یغما و هنگامی تألیف شده
که صفائی بیش از بیست سال نداشته است.
از این اثر که مشتمل بر کنایات مصطلح در زبان
فارسی تنها همین یک نسخه برجای مانده
که متصرف فعلی آن آقای ابوالقاسم طغرا
یغمائی از فضلای ساکن خور بیابانک
است امید است با مذاکراتی که صورت گرفته
بزودی به تملک کتابخانه مجلس شورا
درآید. تهران شهریور ۱۳۷۱
سید علی آل داود



کنایات فرهنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

جلوهٔ الف آب آتش رنگ آب آتش زای آب آتش نمای آب آتش سا
آب آذر آسا آب ارغوانی آب اسکر فی این لغات کنایه از دو چیز است
اول کنایه از می لعل فام است حکیم خاقانی نظم فرموده شعر گر باده می نخورم بر سر بکیر جای نا
من خون حوزم نه باده من غم گشتم نه ساغر زان آب آذر آسا زان سان همی کرا
کز آب سنگ گزیده شیر بزی زاید دویم کنایه از اشک خونین باشد آب آتش زده
کنایه از اشک باشد حکیم خاقانی راست شعر آب آتش زده کز دیده برود دهان
تنگنای شرر نفس از موج سند و آب آتش شدن کنایه از آشوب بعد از است
آب از جگر کشیدن کنایه از عطا کردن است آب باده رنگ کنایه از اشک خونین باشد
آب بر آتش زدن کنایه از نشاندن و تسکین دادن خشم و آشوب است مولوی معنوی

فرماید شعر هست حشر بی آب را کز خاکیان خون بخورند هم آب بر آتش زنم هم
باد شان هم بشکنم فغانی راست بیت آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد هر چند پیش مردم
بیگانه سوختیم آب بر زبر آتش کنایه از فریب دادن است نظامی راست شعر بجای گنج
عقابی دلیر که آبی بر زان مثل او برابر آب بسته کنایه از تشنه باشد آنرا آب خشک نیز
خوانند خواجه عمید لوکی راست شعر آتش زدر آب بسته کن نکره از باده کردم فشان
آب بی لجام دادن کنایه از مطلق العنان بودن است ظهوری راست شعر ز خشش و کرد رفع زین
بخشش دادند بخشی سم زمی کاشش دادند چون ابی از ادب کعبت داده عنان هر چند
کو آب بر جا بشش آب بی کران کنایه از کواکب باشد حکیم خاقانی راست شعر صحبت
کاهکشان اختران را آتش زده آب بیکران را آب تلخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از
دویم کنایه از اشک چشم عاشق مهجور بود و آنرا اشک تلخ نیز گویند آب خرابات کنایه از
شراب است آب خشک کنایه از تشنه بود و آنرا آب بسته نیز خوانند همای همایون راست
شعر چو در آتش لاله افتد رنگ دم از آتش زر زند و آب خشک حکیم خاقانی راست
شعر ز در برج کهن عالمه از آب خشک و آتش زرد رکم آب سفته کنایه
از دو چیز است اول کنایه از یخ و ژاله دویم کنایه از شمشیر باشد آب دار کنایه از صاحب ثبات
رخداوند دل بود آب در جگر ندارد و آه در جگر ندارد کنایه از مفلس و بی چیز باشد

این بیت راست شعر در جگر گرچه مرا آتش فقر آب نماند * کلک بحر بیت کف راد تو بر آب روی
زوال آب در جوی کنایه از اقبال و دولت و بخت بود و آب در چشم ندارد و آب در روی
ندارد کنایه از آنست که شرم ندارد آب در جیزی کردن کنایه از دغلی بکار بردن باشد
آب در هاون سودن و آب در هاون کوفتن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن
که نتیجه نداشته باشد امیر خسرو راست شعر بی علم دین همی چه طمع داری * در هاون آب چیز مراد
آب ده دست گهبار کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت رسالت ص دوم کنایه از شخصی است
که زینت مجلس بود و آرایش صدر ازو باشد آب رخش و آب رخش کنایه از بی عزت
شدنست آب رو رفتن کنایه از رواج و رونق بود حکیم خاقانی فرماید شعر زر و زر کان دیگر
آب کسی ریخت است * کاب رنس بخورد در صفت آسیا آب زدن کنایه از آب
پاشیدن باشد بجهة عزت مهمان معلی کشد شعر در انتظار خیال تو مغنی شب و روز * در رون خانه
دل را به پرده آب زده * آب زن کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام ده دوم از آب حوض
خورده باشد آب زیر کاه کنایه از کسی بود که ظاهر خود را نیک نماید و در باطن نهفته بود خوان
حکیم خاقانی راست شعر بمهمان آب زیر کاه مباش * تا بی آب تر زکه نکنند ایستی گر نیز
کنایه از رطل باشد آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت قلم گفته
شعر آب سیه خورد و جان گشت مست * کش چو کمر زد معقد زدست * آب شدن کنایه از درآب

اول کنایه از شرمنده شدنست دوم کنایه از ریختن عزت و آبرو بود و بر طرف شدن رونق آب آتش
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان بود یوسف اسفرنگی راست
شعر زیر رکاب تو اند کارگذاران رهی * پیش رکاب تو اند آب شناسان مطیع *
دوم کنایه از شخصی باشد که بلای بزرگی را آمده از صلاح و فنا و آب دریا خبر و به آب فسرده
دوای کمور کنایه از شمشیر و خنجر و شیشه و پیاله بلور و آئینه و امثال آن باشد آب گشته وه باد کمور کنایه از
بود خاقانی فرماید شعر زر بهای می چو سیم کمن کم * آتش بسته بر آب گشاده * آب کور کنایه از شخصی
باشد که مردم از آب و نان او منتفع نگردند مولوی معنوی فرماید شعر تا تو عالم بصورت مشتری
زهی آن قوم مرا از برای آب چون خوش شدند * نان کور و آب کور ایشان مبند * آب کردن
کنایه از جاری دادن شیر و روش رفتار باشد ارزقی راست شعر اگر روش مرکبی گز جاییکه مکام تمکث
علم تحت او ز خاک زمین نخیزد غبار * آب کردن و آبگون کنایه از فلک باشد آب روز و آتش روز
و آتش سیاه سان کنایه از آفتاب است شیخ نظامی راست شعر که چون آتش روز روشن گذشت
بر آن زورق شد که شب ور گذشت * آب نخوردن کنایه از درنگ کردن باشد شیخ نظامی راست شعر
چو بر خون شد آن خشت رنگی کرد * نخوردش چو آبه و آبه نخورد * آبنوسی شاخ کنایه از نای و شهنای
باشد آتش زاید آب رو پر کنایه از تیغ آبدار باشد آب گل کنایه از زر خوب و دهن باشد شیخ سعدی
فرماید شعر پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود * با خود آورده ام آن مهر و نخود بر بستم * آب بستن

کنایه از تیغ آبدار باشد آتش بجان بنشین بکور کنایه از غم و شور عشق و شوق بود
آتش بسته کنایه از زر است حکیم خاقانی راست شعر آتش بسته گشاید همه کار کار فرو بسته
تو زر باستی آتش بهار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گل سرخ و گل لاله و امثال آن است
دویم کنایه از رونق و رواج باشد آتش بی باد کنایه از ظلم است آتش بی دود کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آفتاب دویم کنایه از غضب سیم کنایه از می بود آتش بی زبانه کنایه از دو
چیز است اول کنایه از شراب انگوری دویم کنایه از لعل و یاقوت و عقیق سرخ باشد آتشهای
کنایه از جلد و چست باشد امیر خسرو فرماید شعر جست بسکه آتشهای گشته حلال لعل بر بن
زای کشته آتشین آب کنایه از می انگوری دویم کنایه از اشک خونین و اشک غمزدگان بود آتش
زو آتش سرو کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود دویم کنایه از لب معشوق است
آتش خوار و آتش خواره کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظالم باشد حکیم خاقانی گوید شعر
شعر میر و آب عالم آرا شده حت پادشاه آتشخوار دویم کنایه از جراخوار سیوم کنایه از زر
خوار است آتش دادن و آتش زدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از زرک کردن دویم کنایه
از نحف آوردن سیم کنایه از بیقرار ساختن است آتش زبان و آتشین زبان و آتشین سخن
کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی راست شعر سعدی آتش زبانم در غمت سوزد چو شمع
با همه آتش زبانی در تو گیرا نیم حیف آتش زن کنایه از رواج و رونق است و آنرا آتش بهار نیز بگویند

آتش سخن کنایه از طامع و طرار و غمز کننده بود آتش فسرده کنایه از زر باشد حکیم خاقانی
نظم نمود شعر از بیت جسر آتش فسرده خاقانی چهار بکله برده آتش کار کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خشمگین و شتاب زده دویم کنایه از بدکار سیم کنایه از مطبخی است آتشکده
بهرام کنایه از برج حمل باشد آتش فشاندن کنایه از غصه و فرو نشاندن آتش است آتش آب
کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن بود آتش سازی کنایه از شمشیر بندی باشد آتشین اژدها
کنایه از کواکب سیاره بود آتشین جگر کنایه از سه چیز است اول کنایه از آه گرم دویم
کنایه از زبانه آتش سیم کنایه از جنسی است از آتشبازی که ربوار دود مشق شود و از آن
شرره ظاهر گردد و بشکل مار آتشین معشا اژدها کنایه از سبعه سیاره باشد آخر جرب کنایه
از عیش و فراغی الهه باشد حکیم خاقانی راست شعر همت خاقانی است طالب آخر جری
چون سر گوی ترت مثل فرزین راین جسر سکین کنایه از جایی بود که آنجا آب و علف
و همت نباشد چنانکه خاقانی گوید شعر حق تو خانه نیا کعبه ترا ذ شناخت زاغ سکین
علف ترشه بوم الخراب آزرده پشت کنایه از دو چیز است اول کنایه از پیر کوژ پشت بود
دویم کنایه از چارپای که پشتش ریش و افکار باشد آستان برجاست کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خراب شدن باشد خاقانی راست شعر چار دیوار خانه روزن شد بام پشت و
آستان برجاست دویم کنایه از بلندی جاه و دولت است آستان گردون

کنایه از آسمان و نباتست که آن را افلاک گویند آستین فشاندن و آستین افشاندن
کنایه از سه چیز است اول کنایه از ترک کردن باشد سیف اسفرنگی راست شعر صبح خزان
چو جان برافشانند آستین بر جهان برافشانند دوم کنایه از رقص کردن است خاقانی
فرماید شعر تا بصبوح عشق در حرم قدسیان شوی خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان
سیم کنایه از بخشش است آستین برچیدن و آستین بر زدن کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری
باشد ظهیر فاریابی راست شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد غمت ز بهر خونم آستین بر زد
آستین بر کنار کشیدن کنایه از عفو کردن باشد امیر خسرو فرماید شعر چو دشمن ز جب
شود قدر خواه رحمت بکش آستین بر کنار آستین تر داشتن کنایه از گریه کردن باشد
خسرو راست شعر در آن کوش از بسیار سینه رود که دامن پاک داری آستین تر آسمان
از ریسمان نداشته کنایه از عدم قوه ممیزه باشد آسمان از کجا و ریسمان از کجا این مثلا
در محلی گویند که شخصی سخن نادری را با امر خبری سهل گوید مولوی معنوی فرماید شعر
دلا دلا سر رشته شو مثل شنو که آسمان زکجاست و ریسمان زکجا آسمان نهم کنایه
از فلک نهم باشد و آن را افلاک اطلس نیز گویند آسمان سوراخ شدن کنایه از واقعه عظمی
واقع شدنست آتش بجیب کنایه از آنست که برای آزار کسی مقدمه سازند ظهوری
گفته شعر کاسه خورشید لبسیدن می آید زمین که فلک می پزد کین هر روز آتش دیگرم

آفتاب

آفتاب بر دیوار رسیدن و آفتاب بکوه فرو رسیدن و آفتاب بسر کوه و آفتاب بسر دیوار کنایه از
زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو فرماید شعر ماه من بهر خدا مپیش مرو بر سر بام کافتاب بس
بیچاره بدیوار آمد آفتاب بگل اندودن کنایه از پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور بود
حکیم انوری راست شعر خود زان بیره گشت من که از بس هم بکز مهتاب بجای بگل خورشید اندای
آفتاب سوار کنایه از مردم صبح خیز باشد آگنده گوش کنایه از کر باشد آلوده دامن کنایه از
کنه کار و فاسق و عاصی باشد خواجه حافظ شیرازی فرموده شعر کر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست آمده کنایه از بدیهه و لطیفه بود آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا
باشد آهن جان و آهن جگر کنایه از مردم سخت و سخی کش است آهن خای و آهن خا
رک کنایه از اسب رونده بود و آن را پولاد خای و پولاد رگ نیز نامند آهن سرد کوفتن
کنایه از کردن کاری بی فایده که نتیجه آن مترتب نگردد مولوی معنوی فرماید شعر
ذوق روی ترشش بین که زهد خشک گذشت کشک بس چند بود کفش از چند گذشت چون
چنین است صنم بنده مده عاشق را آهن سرد چه کوبی که دلی از کار گذشت آهو پا کنایه از تیز دویدن
بود آهن کرسی کنایه از سندان باشد امیر خسرو گفته شعر زان بساط دوران آهن خای
کرد بیم و دانش آهو پای آهو بام اصطلاح بنایان خانه بهشت پهلو را گویند و آن را آهو نیز خوانند
و در بعضی فرهنگها مسطور است که خانه بود که بکج بری و در آن نقاشی کرده باشند ابو الفرج گوید

شعر ای مبارک پی سبای که برپای آهوئی نامهاده در تو خندای ✱ آئینهٔ خاوری که آئینه
آسمان و آئینه چرخ و آئینه گردون کنایه از آفتاب باشد و آن را نیز بار سفید پر و پادشاه چین
و پادشاه حبش گویند آهوی زرین کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب بود دوم
کنایه از صراحی زرین بود آهوی شیرافکن کنایه از چشم محبوب است آهوی ماده گرفتن کنایه از
ناانصافی کردن است آئینه دار کنایه از حجام و سرتراش باشد آئین پرستی کنایه از خدمت
و فرمانبری بود فردوسی گفته شعر بدرگاه خسرو خراش کنم ✱ بآئین پرستش پرستش کنم ✱ آئینهٔ
شش جهت کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت رسالت پناه ﷺ و اصحاب کهف
دوم کنایه از شاهد بود جلوه ✱ با پادشاه دست زدن کنایه از برابری کردن با پادشاه بود
و آزادی است با پادشاه زدن نیز گویند باد کنایه از هیچ چیز است اول کنایه از نابود باشد چنانچه
فرماید شعر روز و عالم باد شد شب فراق آباد شد ✱ داد تو هم باد شد که خرابم کار از آن ✱
دوم کنایه از سخن بود حکیم سنائی فرماید شعر تو داده شعار هر سخن و بادیه مثنوی ✱ این باده جای
آن وادی فنای من نفخ برار باد ازین کوی با نگوی ✱ در خلقت زنده همه شکر سرای ✱
سیم کنایه از آه است حکیم سنائی فرموده شعر ره کربلا با بسیاری ✱ کشیدی ز درد آه باد ✱
چهارم کنایه از هند و ببر باشد حکیم اسدی نظم نموده شعر کجا این دبیر و رکین باد کرد
سکندر زی گرز پولاد کرد ✱ پنجم کنایه از مدح و ثنا بود حکیم قطران است شعر کو کنید جبل

بدان ان در مراد را باده طلب ✱ باد اهل ادعای عرش در فرمان کنند ✱ ششم کنایه از نخوت
و تکبر و خودبینی بود مولوی معنوی راست شعر بحث آخر بی آب باکز خاکیان خون بخورم ✱
هم آب بر آتش زنم هم باد شاهان بشکنم ✱ هفتم کنایه از اسپ است امیر خسرو گوید شعر فرزند
آمد ز پشت باد چون باد ✱ چو سبزه بر سر زر پای همشاد ✱ بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان
باد بدست کنایه از گدا و مفلس بود شیخ اوحدی گوید شعر شوریده دلانیم ز هشیار و پریشان ✱
سرگشته و پای بسته ما باد بدست ✱ باد بروت کنایه از غرور و تکبر بود باد بر آن کنایه از خوش آمد
گوی باشد ظهوری راست شعر در کوی تو رو بار کنان بلبل و قمری ✱ گل باد برآن سرو هوا دار
باد پیمودن کنایه از کارهای بیهوده بیفایده کردن است خواجه حافظ شیرازی راست شعر چو باد عزم
باده بیمانه بپای آر حریفان باد پیمارا ✱ باد رنگ گسسته کنایه از اسب باشد باده در سر انداختن
و باد سنجیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از تکبر نمودن دوم کنایه از اندیشه‌های باطل فاسد کردن
بود باد در کف و باد در مشت کنایه از کسیست که تهی دست بود یا کاری بی حاصل کند محمد غزالی گفته شعر
در داد و دریغا که ازین خورد در نشد ✱ خاکیست مرا در کف و بادیست بدست ✱ باد دست کنایه از
مسرف هرزه خرج باشد شیخ سعدی گوید شعر ضیحکری که کشش ای باد دست ✱ مکن پر پریشان
مکن هر چه هست ✱ باد رنگ کنایه از اسب جلد و تند باشد استاد نظم نموده شعر با دو رنگ آمد
نگارم با عذار باد رنگ ✱ باد رنگی زیر ران زر کف کرده باد رنگ ✱ باد رنگین کنایه از شعر خوب بود

بادرلبه کنایه از کنج چشم بود • بادسار کنایه از سنگ و نمکین از حکیم سوزنی فرموده شعر باد گز
ری جدا کرد و بخل از او مرد • باده گز زی شد و مید حکیم از او بساز • بد دل کنایه از اندوه دل و
اندیشه روزگار است • بد زمان کنایه از حوادث و جفای روزگار و امثال آن باشد • بازار جهان
کنایه از زادن بود سراج الدین قمری گوید شعر زمانه جامه اندوه و نشاط آمد • ولیک بر دل اهل است
بار نهاده • باره بهم و بام بهم کنایه از عرش بود • بازار خاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از آداب
دوم کنایه از عفت سه چیز است سوم الاکنایه از روش در دین و عقبی باشد • بازو دهش کنایه از پنهان
کردن است • بازدادن کنایه از یاری دادن بود • بار سپید پر کنایه از آفتاب است • بازو دراز کنایه
از غالب و مستولی بود و آز دراز دست نیز گویند • باز آوردن کنایه از فایده خاطرخواه کردن است
گوید شعر آب بخورد خواجه مپرس از خواهش • زطالع فرو مرکید فعالش • باز ارزدی کرفت
افتادن • راهی بر دی بر بسته و ند اپش • بازماند یعنی پنهان بکن چنانکه استاد فرخی نظم نموده شعر
زیکوئیها مگو راکه شاد است بخوان • من نه بکارم این حال زمن باز مدار • بازی کرشش کنایه از بوح
دشنگ باشد • بانگ در جوال شدن کنایه از هم خانه شدن با مردم بدخوی و معارض کش باکرده
هرزه و درای باشد • بالا خوانی کنایه از آنکه خود را زیاده از انکه هست وانماید • بالا فکندن کنایه از عاجز
شدن باشد • بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال کردن کسی که خوش آمد بود ظهوری راست
شعر راحت نهاده بالش نرم زیر سر راحت از نکرا • بالین ریست کنایه از شخص تنبل و بیکار است

شعر چراغ دست پای و پیروی دست • حوالت کنند سوی بالین پرست • بام شکست کنایه از
ویران و خراب باشد خاقانی راست شعر چار دیوار خانه روزن شد • بام شکست و آستان
برخواست • بام زمانه کنایه از فلک بود • بانگ رو از کنایه از دو چیز است اول کنایه از دم صور
دوم کنایه از بانگی باشد که پیش پادشاهان وقت سواری بزنند • بانگ زدن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از باز داشتن بود دوم کنایه از راندن کسی بود • باهخت کردن کنایه از شیر و آن
وحساب کردن است کمال اسمعیل راست شعر زانکه با برکت جود تو معانی رسانی • همه از شهر
همه اهل خراسان رسد • چون گل تازه خطای اش انگشت نکیز • محرم آتش هر کس تر داران برسد •
بابم شیر و شکر شدن کنایه از غایت آمیزش و محبت است ظهوری راست شعر در شکایت همیشم
از نحب شور • زهر او با کام شیر و شکر است جلوه یی چم • با آهو در جلوه الف شده جام قوم شد • بار جا کنایه
از همیشه باشد • ببند کردن کنایه از دویدن باشد امیر خسرو راست شعر عزم تو پای ببند کند •
دو هر چند ببند کند • باپس آوردن کنایه از رنگ دادن بود • بادشاه چین و بادشاه حبش
کنایه از آفتاب است • بادشاه نیم روز کنایه از چهار چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه
از پادشاه سیستان بود که نیم روز نام ولایت سیستان است سیم کنایه از آدم علیه السلام است با عیار
ملکیه در بهشت نیم روز بود چهارم کنایه از سرور کاینات است صلعم چنانچه که در روایات آمده که آنحضرت در
در روز قیامت تو نیم روز شفاعت خواهند فرمود • پاره کار کنایه از محبوب شوخ و شنگ بود

شیخ نظامی فرماید شعر چو شاه درآمد اندر چاره کار دل را پاره کرد آن پاره کار پای کوفتن کنایه از
رقص کردن باشد مولوی معنوی گوید شعر چون مبین از نین ولادت دوم پای کوبان
در ظلمت رحمها از هر شکر جا بجا امیر خسرو راست شعر پس گنجت بشوری زخوبان شد روان
شد سوی شیرین پای کوبان پا لغز کنایه از جرم و زلت و خطا و آنرا بتازی عثره خوانند
شیخ نظامی گوید شعر شد از بند آن مهر با بوده مغز هراسان شد از کار آن پای لغز پا از شادی
بزمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط است ظهوری گوید شعر سر راه هوای پایه منصور در سر است
اینک ز شادیم بزمین پا نمیرسد پای بر پی نهادن کنایه از متابعت کردن باشد پای بر سنگ
آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره است پای زنگندن کنایه از طاقت و بی آرام شدنست مانند نعل در
آتش نهادن و این مثل از روی این سخن است که کوبنده عقابان افسونی خوانده بر پای زنجیر می‌بندند
و آن پای زیرا در هر جایی که چند ازند کوبندان در زمان بکار و بند و عقابان کرده میکشیدند شیخ نظامی
این مثل را در سرود کمش بر مه از زبان خسرو پرویز نظم نموده شعر مرا در کوهت ای شمع کوی نگلک پای
ز افگنده است کوه کم کو خرمن کو بفرقم میری کسر بجای خود دوم چون سنگ پاین درش پای بسته
کنایه از بیکار و گرفتار باشد پای بجیده کنایه از رهش دکر بجای است پای بنیادن کنایه از
مقیم شدن و از سفر باز ماندن باشد پای خالی کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سفر کردن بود
شیخ نظامی گوید شعر فرستاده چو دید آن خشمناکی رهش کرد پای بوسی خاکی دویم قدم رنجه بود

پای درکشی کنایه از عاجز شدن باشد پای سخن کنایه از قوت سخن بود شیخ نظامی راست شعر
پای سخن را که دراز است دست سنگ سراپرده او سر شکست پای فرو کشیدن کنایه از توقف
نمودن باشد پای فشردن کنایه از ثبات قدم و ورزیدن بود پای گشادن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از باز آمدن بود دویم کنایه از اطلاق کفش باشد پای گذار کنایه از مدد کار است و از آن
مردی نیز گویند پای ماچان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال را گویند در رسم ایشان چنان است
که چون کسی از آن گروه گناهی کند و تقصیری نماید در صف نعال که مقام عزلت است خاضع آمده گوش خود
هم بدست خود بگیرد و یک پا بایستد چندانکه پیر عذرش بپذیرد و از گناهش درگذرد حکیم خاقانی راست
شعر هوا خواست تا در صف ماچان سری حریده کرمش دست و افگندم نصف پای ماچانش پای در پای کشیدن
کنایه از تاب و طاقت است فردوسی راست شعر ستوران همی ماند دست زال زرش ندارد همی جنگ را
پای در پش پای پیش پرستی کنایه از خدمتکاری و اطاعت باشد فردوسی راست شعر بهر کار خسرو کرا بیش
کم شد پاین پرستش رامش کنم جلد دوم تا به زر کنایه از آفتاب است و آنرا زازه زر ورق نیم روزه
زر و رنج مهرگان نیز خوانند جلد چهارم با دو سخن کنایه از شاعر فصیح باشد جا گرم کردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دویم کنایه از مراقبه رهش بود جام بر سنگ زدن کنایه از توبه
شراب جام بی بیر دمی کنایه از چهار چیز است اول کنایه از لب که پر از آب کوثر است دویم لب
کنایه از آب دهان معشوق است سیم کنایه از کلامی که شیرین باشد و حال آنکه چهارم کنایه از آغاز جوانی

جام شهریاری باصطلاح خراباتیان قدح بزرگ شراب خواری را گویند مولوی معنوی راست
شعر نه شهریار شناسیم ای مسلمانان ؛ از آنکه مست دل از جام شهریاری شیر جام شیر کنایه از
لبان شیر دار بود جام گوهر چین کنایه از دو چیز است اول کنایه از پیاله چوب و صینی و امثال آن
دوم کنایه از لب معشوق بود جای گیر خوار کنایه از سه چیز است اول کنایه از علوفه خوار بود شیخ نظامی راست
شعر کرا جایگه خوار شد بر من ؛ ز خوان سخن چاشنی گیر من ؛ دوم کنایه از شراب خوار بود سیم کنایه
از خدمتکار است جامه خورشید کنایه از سه چیز است اول کنایه از زرین بود دوم کنایه از زر کب
درخشان باشد شیخ نظامی راست شعر ابر بباغ آمده بازی کنان ؛ جامه خورشید نمازی کنان ؛
سیم کنایه از غباری بود که بدان آفتاب پوشیده شود جامه در نیل زدن کنایه از ماتم داشتن بود
جان آهنین کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور بود و آزار آهنین جان و آهنین جگر نیز خوانند مجاری
گفته شعر سرکشان کز پیش او دارند جان آهنین ؛ ز آتش سیماب گون تیغش رخ زرین زرند
جان بدستاره دادن کنایه از جان شکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد حکیم خاقانی راست
شعر جان بدستاره دهم آنکه زعف طوق در بر اندازد ؛ جان بریان و جان بری کنایه از شراب بود
حکیم خاقانی راست شعر از سبکی گاه آید در کالبد مرغ ؛ جان بریان کرش خرم باشد ریحانی ؛ جان
تو و جان او و جان من و جان شما این عبارت است که هر گاه کسی کسی چیزی را بکسی
سپارد و سفارش نماید که این را عزیز دار و نیکو محافظت کن یکی ازین عبارات را بگو خاقانی راست

شعر عشق بجانک مبند گفت که خاقانیا ؛ یار عزیز است صعب جان تو و جان او ؛ جان در میانه کنایه از
آنست که مرا با تو در میان مضایقه نیست کمال اصفهانی راست شعر ای قلم نادره است طوطی هندوستان
پیش زبان تو تیغ هندوی جان در میان ؛ جان زمین کنایه از سبزه و میوه باشد جان شکر کنایه از
غزالی بود جلوه چشم زیبی چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح باشد چادر لاجوردی کنایه از
دو چیز است اول کنایه از سبزه زار دوم کنایه از آسمان است چار ارکان کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عناصر اربعه باشد ظهیر فاریابی راست شعر آن آدمی که زنده ارکانش می نهند
پیوسته در کشاکش این چار ارکان و هاست ؛ دوم کنایه از چهار ستاره نعش است که گرد قطب
باشند چار بالش و چار بالش کنایه از سه چیز است اول کنایه از مسند می بود که پادشاهان
و بزرگان بر آن نشینند مولوی معنوی راست شعر کر بنا رنت را بپرد و شمس تبریزی لطف ؛
بعد از این بر بالش نه تو چار بالش بر نهاد ؛ شیخ سعدی فرموده شعر در آن حرم که نهندش
چهار بالش عزت ؛ جز آستان نرسد خواجگان صدر نشین را ؛ دوم کنایه از دنیا است باعتبار
چهار رکن شیخ نظامی فرماید شعر تو در چار بالش مدیم ورنگ ؛ نشستم در این چار دیوار تنگ ؛
سیم کنایه از عناصر اربعه باشد چار بند کنایه از دنیا بود شیخ نظامی گفته شعر زدون
همت این گنبد چار بند ؛ فرس تا ندرنیت چرخ بلند ؛ چار میخ و چار سیخ کنایه از عناصر
اربعه بود چار پهلو شدن کنایه از سیر شدنست چار نا کنایه از دو چیز است اول کنایه

از عالم است بدو وجه اول آنکه چهار رکن دارد دوم آنکه از عناصر اربعه موجود شده بهانگ
سلمان گفته شعر طبع گیتی راست شد در عهد تو زان گنه باز دشمنو د موت مخالف
یکجس زین چار تا شد دوم کنایه از طنبور و رباب چارتار است چار و تو آر کنایه از چهار
حد و جهات چار سو کنایه از چار بازار بود که یکجا منشعب شود و آنرا در هند و لی چوک
خوانند چار گام و چار گامه کنایه از اسب تیز رو باشد و آنرا با کی نیز خوانند حکیم خاقانی
فرموده شعر ساقیا اسب چار گامه بران تا رکاب سه کاره بستانیم چار گوشه و چار
گوشه کنایه از دو چیز است اول کنایه از تخت بود و آنرا بات دگاه نیز گویند و تبازی
سریر گویند دوم کنایه از تابوت باشد شیخ نظامی فرموده شعر در گوشه نشست دو
ساخت توشه تا کی رسد ش چهار گوشه چار مادر کنایه از عناصر اربعه است چاشت بودن
کنایه از دادن طعام وقت چاشت بود مختاری گفته شعر وی همه کاهی از خشم تو چاشت
وی مرگ را گاهی از جور شام چاشنی دل کنایه از سخن خوب و لطیف است چالش دو
کنایه از سه چیز است اول کنایه از خرامنده است دوم کنایه از شخصی که کبیر الجماع باشد
سیم مبارز و دلاور بود و مبارزی که جولان کند جنگ رود جلوه خانه خاقان جهان و عا
بغا و خانه زر و خانه زرین کنایه از آفتاب بود خواجه عمید لوبکی راست شعر فرموده
سجا ادر جهان از شب و از روز ده خادم حالاک لقب رومی و هندی حکیم خاقانی گفته

شعر زاده خاطر جهار گردان شب زاد و صبح کرده در این سبز طشت خانه زرین خراب خانه زن
کنایه از شراب و خم شراب باشد خار در راه کشیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از مخالفت
کردن بود شیخ نظامی فرماید شعر مرا خار در ره می کشی کمان در کار ده ده می کشی
چو کارم را بر بوای فکندی سپر بر آب رعنای فکندی دویم کنایه از مهم مشکل بود خار نهادن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطا کردن دویم کنایه از نفرمانی نمودن است خاک انداز کنایه
از دو چیز است اول کنایه از ساحره بود دویم کنایه از پارچه ایست که در گرد شامیانه دامن آل
کشند و هندی آنرا جهار گویند خاک بودن کنایه از متواضع بودن است خاک بیز با کاف موقوف
در اصطلاح کنایه از شخصی بود که برای حصول مقصود و طلب مطلوب کارهای سخت و مهمهای
صعب اقدام نماید شیخ نظامی راست شعر من آن خاک بیزم بغربال رای که گستاخم و باز
رزم سجای خاک نمار کنایه از زر باشد و آنرا آتش فرده نیز گویند خاقانی راست شعر از جبین
جز آتش فرده خانه نماز ملکه مرده خاک تاریک کنایه از قالب بشر است خاکدان و خاکدان
و یرد خاکدان کهن و خانه ششدر و خانه غول کنایه از دنیا باشد خاک رنگین کنایه از سه چیز است اول
از طلا و نقره دویم کنایه از گلشن سیم کنایه از آدمی بود خاک زدن کنایه از جاروب کردن است خاک
و آب کنایه از قالب آدمی باشد خاکی کردن کنایه از بندگی کردن بود خاکی نهاد کنایه از شخص
حلیم است شیخ سعدی راست شعر وه که ان شیر از خاک نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

خام کردن کنایه از محو کردن باشد شیخ نظامی فرموده شعر خام کن پخته تدبیر ۞ عذر پذیرنده ۞
تقصیر ۞ خانه زرین کنایه از خطوط شعاعی آفتاب خانه زه کنایه از برج حمل است خانه دل کنایه از
خانه کعبه است خانهای دگر کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو باشد خانه باد کنایه از قمار باز است
خانه برانداز کنایه از معشوقه خواجه حافظ راست شعر حالیا خانه برانداز دل و دین منست ۞ تا هم آغوش
که می باشد و همخانه کیست ۞ خانه روشن کردن کنایه از آخر شدنست خانه ششدری کنایه از دنیاست
و کنایه از بستان بود و بامی معروف خانه فردا کنایه از عقبی باشد خانه فروش کنایه از قمار
و دنیاست خانه فردی کنایه از غرض تجمل و سامان برگ و سامانست خانه کن کنایه از مدبر و تلف کنن
شیخ سعدی راست شعر خرابت کند شاهد خانه کن ۞ برو خانه آباد گردان بزن حلوه دل دادار گر
دار دار کردن کنایه از در یداشتن و مدارا کردن بود دار ششدر و دامگاه دیو دستور د
دامگاه گرگ کنایه از دنیا بود خواجو راست شعر برو ترک این دار ششدر بگوی ۞ بیا دست
زین ماریه سر بشوی ۞ داس زرین کنایه از ماه نو است داغ مبدان کنایه از اثر سجود است
که بر جبین باشد داغ کاران کنایه از نشانیست که در کنار پارچه کنند و نشانی دهند تا
غلط نشود داغ شدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از عیب دار شدن دوم کنایه از شهرت
و جوش باشد سوم کنایه از کهنه شدن بود و داغ امینست که کهنه را داغینه گویند دامن
بر چین کردن و گوشه بر چین کردن کنایه از خلوت گزیدن بود دامان مه بدان کردن دامن

بدندان گرفتن کنایه از عجز و فسردگیست و در فرهنگ بمعنی بزرگ کینست امیر خسرو راست شعر
ریش را خار غم در دامن آویخت ۞ خسرو دامن بدندان کرد و بگریخت ۞ حکیم سوزنی فرماید شعر
او سر گران بکرد و نان من پیش او سر بزنان ۞ ولها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام ۞ دامن
برافشاندن کنایه از ترک نمودنست خاقانی راست شعر جان فشان در راه او زنی دامن برافشان
تا شوی ۞ پای جوهن و دامن برافشان زین دمن ۞ دامن خشک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دامن
عافیت دوم از صلاح باشد دامن خورشید کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان چهارم بود
دوم کنایه از روشنی خورشید است دامن در پی فشاندن کنایه از گریختن از روی اضطراب بود
دامن کشیدن کنایه از اجتناب و اعراض کردن بود از چیزی داس گیر کنایه از مدعی
باشد دانه چیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سجده کردن بود دوم کنایه از گدایی بود
دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان کردن باشد داد تیاوش کنایه از نشستن نقش مراد
باشد ظهوری فرماید شعر ای جام بزم عیش جم داد تیاوش ۞ در عرصه غم همه غم داد تیاوش ۞ داغ نو
نقش تیار شده ۞ درد دلم بکردگم داد تیاوش جلوه ۞ راز دل کنایه از دو چیز است اول کنایه
از رطوبت و برودت بود که در جواهر است و آن باعث نمو نباتات گردد دوم کنایه از گلی
بود که در آب افتاده باشد راز نهادن کنایه از نباتات است و آن باعث نمو نباتات گردد
و دوم کنایه از گلی بود راستی تخته کمی را گویند که همه کس از قرار راستی معاش کند کال الکعبه

شعر چه راستخانه کسی را که روزگار مرا همی طرازد بر خطا هستو اپرده ران گشادن کنایه از چهار
چیز است واین بعث از اضداد است اول کنایه از سوار شدن در رماش باشد حکیم خاقانی راست
شعر سر عقل بهای سم اسب کنم آن روز که گاهی کهن ول من ران بگشائی دویم کنایه
از فرود آمدن از مرکب باشد سیم کنایه از جنگ ظاهر کردن است چهارم کنایه از برهنه شدن بود
ره افتادن کنایه از آن باشد که دزدان بر سر جائی در راه بزنند و غارت نمایند و اکنون
هر زمانیکه از هر مرکبی رسد گویند مرا راه افتاد امیر خسرو فرماید شعر دلم را در سر زلفت
ره افتاد عزیبان را بهندوستان ره افتاد هم نیز او گوید شعر ره افتادن کرده از کرامتها
ماند از راه رمش کار رود بهانه ره انجام و راه انجام کنایه از اسب باشد و در بسی از فرهنگها کنایه از
قاصد مرقوم است شیخ نظامی راست شعر تندری چنین کرم در بند نان ره انجام را
کرم کن عنان راه آورد کنایه از سوغات است که مسافران می آرند حکیم سنائی راست
شعر کار روزی چو روز داران به رست که ره آورد روز روزی تست ره بدرو بردن کنایه
از صدارت مشغول داشتن است کمال اسمعیل راست شعر مقصود بنده ره بدهی میر و بنوز
کر باشدم ز نور ضمیرت هدایتی راه بسر بردن کنایه از تمام کردن راهست راهبند کنایه از
زن بود شیخ نظامی راست شعر سگ من گرگ راه بند منست کله قصاب کو بند منست
راه حقه کنایه از راهیست که درازی داشته باشد مولانا ظهوری راست شعر راه تنگ

راه حقه الست چه درازی حقه در پهنای او راه دار کنایه از دزد و راهزن باشد راه
غول بادی بکسور کنایه از دنیا باشد راه کشتر کنایه از کوکب اعظم از اثر شیخ باشد راه
نشین و ره نشین کنایه از گدا و بی چیز بود که بر سر راهها نشسته گدائی کند حکیم سنائی فرماید شعر
ورچه سیاه این تر است انچه بماند صدف آن ماه ب راه نشین کمال اسمعیل گوید شعر بحر بود العجب
آتشین و کوه راه نشین برق انشاری و ابر آب فشار رهلوده زاد و رود کنایه از خست و بود
و تمام سرمایه و مولد و مسکن بود مولوی معنوی راست شعر نور حق را کس نماند زاد و بود
خلعت حق را چه حاجت تار و پود زاده ششروزه کنایه از مخلوقات زاده مریم کنایه از عیسی آیست
و کنایه از آسمان بود زال اره کنایه از دنیاست زال سپید ره کنایه از دنیاست حکیم خاقانی راست
شعر این زال سر سپیده دل طلاق ده کاینک پس معاینه فرزند شوهرش دویم کنایه از
دویم کنایه از بی مهر و بی شفقت باشد زال گوژ پشت کنایه از فلک است زال رو سیه کنایه
از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دویم کنایه از فلک است زنگ کنایه راست جلوه سپس سیاه
کنایه از سواد است ساده دست کنایه از عالم ملکوت و جبروت که مجرد از اجسام است و در بعضی فرهنگها
کنایه از عالم ناسوت که محض خیال باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از فلک اطلس است ساده دل کنایه
از ضعیف العقل بی نفاق است خاقانی گوید شعر وحشی طلب کنی از خلق ساده دل مرد اگه از زکات سامان
زکوة خواست ساز و رز کنایه از ساحت است شیخ نظامی راست شعر چو در بیمه ساز ور گشت

کار جهان چیره شد چو روئین حصار * سالار هفت خوردار کوس کنایه از آفتاب سال خورده
سال خورده کنایه از بسیار سال است سایه افکندن کنایه از توجه نمودن است حکیم انوری راست
شعر چون سایه دو دیدم از پس روزی چند * در صحبت او سایه او خورسند * امروز چو آفتاب
معلوم شد * کار سایه زاین کار نخواهد افکند * سایه این دو رنگ کنایه از حالت ربانیت
سایه پرستی کنایه از کردن عشق و مجاز است سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه
از آسوده است دوم کنایه از نعمت خور باشد سایه پروردان حرم کنایه از واهمهای انکور است که
در خم بجهة شراب در خم اندازند سایه رکاب کنایه از دو چیز است اول کنایه از حالت باشد
دوم کنایه از تابعانست سایه رو کنایه از سه چیز است اول کنایه از شب است دوم کنایه از شب رو
سیم کنایه از عیار بود سایه نشین کنایه از شخصی است که عقب روزگار مذبذب باشد سایه دراز
کنایه از دو چیز است اول کنایه از سایه درخت دوم کنایه از شب و روز باشد جلوه سایه شاخ
آهو کنایه از دو چیز است اول کنایه از کمالست دوم کنایه از وعده دروغ بود شعر راست هم
راست عاشقان کو محراب آن کشاده اند راست عاشقان * ز شاخ آهو شاخ بر دو دار کنایه از درد
عیان کردن کشش باشد ظهوری گفته شعر ای حق تو مشهور ز خلق آزاری * همواره ز سر بدر بودی
تا همواری * شاخ شاخ و شاخ در شاخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دور و دراز
شیخ نظامی راست شعر مدین امید ای شاخ در شاخ * کرده ای تو بار اگر دستاخ *

دوم کنایه

دوم کنایه از تکرار کوفت در سببی فرهنگها شاخ شاخ کنایه از گریه بسیار مرقوم است شاخ حجم
کنایه از تهمت سازی است مولانا ظهوری فرموده شعر غنچه دهنان بهره خندی کنند * سبق زمان زن
مشق لوندی کنند * با خبر از سیر باغ و دهان ز زنند * تا خبر حیان شاخچه هندی کنند * شاخ سمن
کنایه از قد است شاخ سمن کنایه از قد محبوب است شاخ گوزن کنایه از ماه نو است شام داد
کنایه از طعام دادن باشد وقت شام مخاری راست شعر دهی هشتر را گاهی از خشم حالت *
دهی مرگ را گاهی از جور شام * شاخ گیو کنایه از پاره موی گیا باشد و آنرا هندی لت گویند
شانه کاری کنایه از ورزادو تحقیق باشد شاه خاور و شاه خرگاه مینا و شاه روز و شاه گردون
و شاهنشاه زنده و استاد و شاه یک اسب کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست شعر به درش زن
میان خرگاه دار * شاه این خرگاه مینا و مدام * شاه زر تخت پوش کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آسمان است دوم کنایه از روز بود سیم کنایه از آفتاب باشد شاه زاول کنایه از
سلطان محمود سبکتکین است سوزنی راست شعر رسید شاه جهان سوی شاه فخر دین جهان
چو شاه زاول سوی غلام خویش ایاز * شاه رنگ کنایه از شب است شاه کو مندگان کنایه از حضرت
نبوت است شاه نشین کنایه از سه چیز است اول کنایه از جای کرامانه دوم محل نشستن پادشاه
سیم زمینی از عمارت باشد جلوه گاه لار آب کنایه از شراب خوردن بود خاقانی راست شعر
بس بس دل زنکار آب کو عشق هست از آب کار را نیز از * کار آگاه و کار شناس کنایه از فقید

و جاسوس دوان و منجم و صاحب وقت و اهل تجربه است کاسه لیسین کنایه از آفتاب پرست
کاسه پشت کنایه از فلک باشد کاسه سر اول کنایه از آدمی مرده بود خاقانی راست شعر نالان
رباب وار نبض نزد من هم کمچه سر هم کاسه اش چو چپن خود رزین رسن اش بس چنگ میدان بین
وراوش و دزیم کنایه از کسی است که از جمیع صفات و فاضلیات خالی باشد کاسه سیه و سیاه کاسه کنایه
از بخیل و ممسک بود و او را سیاه دست و سیه دست نیز گویند نور جهان جامی گفته شعر زرد
دکر در روی آن کاسه سیه چون ببیند خوان او خوالیگرش خاقانی گوید شعر دهر سیه کاسه ایست
ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او کاسه شدن کنایه از گوز شدن است ظهوری
فرموده شعر ای در خط دلبرای تو روی نگاه در سجده او دیده بزانوی نگاه بر باده تو عرش
کاسه سود از خط ابرو جام پهلوی نگاه کاسه گردان کنایه از گدا باشد خاقانی راست شعر
در طرق کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند کاسه لیسی کنایه
از حریص و خوش آمد گوی و درون پست بود بسحاق اطعمه گوید شعر چند چه چه میزنی ای
کاسه لیس ربسحاق رنج زر و وصل روزی خدا داده است کاغذین جامه کنایه از تجرد و بیچاره
و تظلم است حافظ شیرازی گوید شعر کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک ره نمائیم بسوی علم داد نگرد
و رسم است در ولایت هند که در زمان تظلم کاغذین جامه بپوشند کافر خوردن کنایه از
عدم رجولیت باشد کام خاریدن کنایه از اراده نمودن و میل کردن باشد بهجری کاود

کنایه از خوب نقش کردن است ظهوری راست شعر کم کرده تو رز تو ز بردن میش در خویش نگاه
کاو مشت کاو پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن باشد ظهوری فرموده شعر مرهم شده
با دل بتر خورده عشق تیر از راحت است آزرده عشق گو خضر هبا و کاه پارینه مده صد جان
بجوی نی خرد مرده عشق علوه کاو عجمی کاو زنت کنایه از آسمان بود شیخ نظامی گوید شعر
ندانم که این حرکه کاو زشت بحکوبه در آمد سخا که درشت کاو تازی کنایه از غالب نمودن
خود در رسانیدن ضیم باشد کاودل کنایه از بیدل و احمق است کاو ریش کنایه از
خام طمع بود مولوی معنوی فرماید شعر کاو ریش وبنده خیز آمد او عرقه شد کف در صعفی
در زد او کاو زدن کنایه از نفع یافتن و میراث رسیدن باشد شیخ نظامی در باب پیری
که از خر افتاد مرده و پسرش میراث یافت فرموده شعر بهندوستان پیری از خر فتاد
پسر مرده را در حق کاو زاد کاوزر و کاو زرین کنایه از صراحی است که بصورت کاو از زر سازند
خاقانی فرموده شعر ز آبی سیمین طلب کاو زرین که عیدی در او خون قربان نماید
کاو زور کنایه از کسی است که بی ورزش و آموختن فنون کشتی گیری در نهایت قوت بود
شیخ سعدی فرماید شعر دلاور بسر پنجه کاو زور زبون کش شیران در افتاده شوز کاو سیمین کنایه
از صراحی است که از نقره بصورت کاو درست ساخته کاو دمیده کنایه از کسی است که خامی
و مغروری دارد ظهوری گوید شعر در کاو دمیدن اگر خواهد توهم سیکاودش صدیار نکمانه نکه باد داد

روشن است چو جانش زعد کو ساده است* چندی که بگذارد همه سیه کودشتی* کار کردن کنایه از
رسیدن باشد سوزنی راست شعر ای خداوندی که بر ریش مداد شان او* کار کردن کردن
ماند کسی که بکلکه کار کردن کنایه از رنج نوراست کار کلین کنایه از مراحی سعادتین باشد ملو
میم * دره آب و آتش کنایه از گریه کنده بسیار است سوزنی* مادر باغ کنایه از باغ است * در بهشت
دیگری کرمن کنایه از کار دشوار و فرو رفتن چنانکه ظهوری گفته شعر اجل عزیزی که خوار بگیرد* فرزند
تو نیستم زمین کار بگیرد* که جانانه چشم زهر طلب* زنهار بدست دیگری مار بگیر* مار خوردن کنایه
از رنج و سختی بردن است سلمان راست شعر لعل روان زجام زر نوشش* روان و غم مخور زرین
فلک زمرد بین بحسب رسم مار بخوری* مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک است * مار دو زبان
کنایه از منافق باشد مار زر نسر کنایه از فلک باشد * ماکیان پرورکننده کنایه از غایت
خاقانی فرموده شعر هیبش ماهی کرمانی که گاه فدیه* ماکیان پرورکنند کرته در زندان
ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب خواجه عمید لوکی راست شعر ماکیان زاغ رنگ از جزان
بیضه زر* بیضه چون بی خورش زماکیان آمد پدید* مانند سنگ سیاه کنایه از ظلم باشد* ماه
پاره و مه پاره کنایه از صاحب جمال بود بلالی گوید شعر به زجور فلک دوتا شده است* یا مه پاره
جدا شده است* مار پیکر در کشش کنایه از شب است ماهی سپهر کنایه از برج حوت است* ماه
شب کنایه از تاریکی و سیاهی شب است ملوه نون* مانو دهند کنایه از ظهر و غروب است ماه زائیده کنایه

بی ادب شیخ سعدی فرماید شعر بیک نار اشیده در مجلسی* برنجید دل هوشمندان بسی* ناخن آب
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آتش باشد خاقانی فرموده شعر چشم سهیل ناخن آب
ز* کاتش هند او دیده بی مادر و پدری* دوم کنایه از ناخن سانیده ناخن حکمی و امانه بود ناخن بر
کنایه از حیرت و افسوس باشد انگشت بدندان نیز مترادف همین است ناخن در دل زدن کنایه
از تصرف در مزاج کردن است ظهوری گوید شعر گل هند خنش جدا بست در دل* معاذ الله که بکار رسانن
گذارست* ناخواه کنایه از کاری بود که بی خواست و اختیار کسی بفعل آید مولوی راست شعر
آنچنان کز عطسه و خمیازه* این دهان گردد بناخواه تو باز* نان آتش روی دهان زرین و
نان گرم چرخ کنایه از آفتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ زدن و جنگ انداختن میان دو کس
برد نورالدین اصفهانی گفته شعر چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن* که در میان دو خورشید کرم
ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است و آنرا داس زرین نیز خوانند* ناو اشتی کنایه از بی
شرمی و بیحیایی است شیخ سعدی فرماید شعر بنا راستی دامن آلوده* نباد اشتی در دوده
ناودان ده مرد کوهی کنایه از ناودان بسیار کوهی بود* نادیده کنایه از خسیس و لئیم است
ناف بر خرمنی زدن و ناف بر غم زدن کنایه از آنست که چون کسی را کودکی از مادر متولد شود اگر
ناف او را بخوشی ببرد اگر اوقات آن کودک بخوشی و فرح گذرد از مردمان گویند که ناف این را
بخوشی زده اند و اگر در آن وقت غمگین باشد مثل توحات امروزه کین بود گویند که ناف

برغم زده خاقانی فرموده شعر ناف تو برغم زده مجوز خاقانیا که جهان را شناخت کلکده بیند

جان او شد ناف خاک و ناف زمین و ناف خاک و ناف زمین کنایه از کعبه معظمه است چنانکه گوید شعر ابوت

زمین و کعبه ناف سکنش بسپرد و تحفه ناف شب کنایه از نصف شب است ناف هفته روز رشنبه است

نافه بوی کنایه از دو چیز است اول کنایه از خبر آوازه شدن و یکنامی و دوم کنایه از کند

و دهن بیب نافه خوش بوی ناف خام کنایه از سخن خام است ناخن سنگ زدن کنایه از رسیدن کمال

محبوب است نافه کنایه از آهوی تنگ است نام بر یخ زدن کنایه از فراموش کردن باشد

و محو ساختن شیخ نظامی گفته شعر به ارث برسید نام او شیار و در این کشور آرام او نامه چهارم کنایه

از قرآن است نان جوی کنایه از گدا و طالب دنیا بودن نان سمین کنایه از ماه است نان در آستین

کنایه از سفر نمودن باشد انوری راست شعر منهان ربع مسکون زآبروی عدل تو

مشو را پنجاه ساله نان در آستین بود نان شیرین بودن کنایه از نایاب بودن نانت بنگر

کنایه از بخل و نمک حرام بودن باشد نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری کردن است

سلمان ساوجی فرموده شعر زود کرد و نمک و دیده بجز کس که او شد نان و نمک خورد و در رفت نان و نمکدان شکست

جلوه واو دوام زمین کنایه از ذره خاکیست که در وجود آدمی مرکب است جلوه یا یاد هم دستی کنایه

از تعریف کردن باشد جلوه الف در یاد پرسش و ریشه کنایه از آسمان باشد ابرو زدن

کنایه از رضا دادن بود و استاد گفته شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابرو زند و گره بر ابرو زند

ابرو فراخ کنایه از خوش و خندان باشد ابروی زال کنایه از ماه نو است خاقانی راست شعر

ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب * نوش خضاب از پی ابروی زر انگیخته اند ابریشم

کنایه از تار سازها باشد که مضراب بنوازند حکیم فردوسی فرماید شعر سمن عارضان پیش

خسرو بپای * بآواز ابریشم و بانگ نای جلوه با بال دیگری پریدن کنایه از کار باستعانت حامی

پیش بردن است ظهوری راست شعر از شوق تو چشم آرزو میپرد * یا بوی تو از نشانه بو میپرد

بوی تو ز ما بر باز آن زلف کشد * آری خوب بال او میپرد جلوه زاد راه بردن کنایه از دو چیز است

اول کنایه از عطا و بخشش است منقول بود که سایلی در ملازمت حضرت سرور کائنات سؤال

کرد چیزی یکی از صحابه فرمودند زاد راه بخشش ببرس آن صحابه از مجلس او را برد آن آورده خواست

ببرد و در این اثنا امیر مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام رسیدند و از حقیقت حال استفسار فرمودند

آن صحابه رضی الله عنه گفت که حکم است زاد بخشش ببرم حضرت امیر مومنان فرمودند چیزی داده

چون حقیقت واقعه از سر در عالم تحقیق کردند چنان بود که مظهر العجائب فرموده بودهاند دوم کنایه

از خاموش کردن مدعیت بحجه و دلایل زبان بستن کنایه از خاموش شدن است زبان آور

کنایه از سخن بیهوده است زبان آور کنایه از دو چیز است اول کنایه از سخن کردن باشد دوم

کنایه از لقمه در دهان کذاشتن بود زبان دادن کنایه از دو چیز بود اول کنایه از عهد و شرط باشد

حسن زور است شعر بهر لشکر آرای و هر مرزبان گهی تیغ بیداد و گاهی زبان دوم کنایه از رخصت دادن

بود عنصری راست شعر زبانش او شاه مرد در سخن * در سخنوری برون رفت از گنج * زبان دان
کنایه از سه چیز است اول کنایه از فصیح سخن گفتن است دوم کنایه از شخصی است که همه زبانها داند سیوم
فرماید شعر زبان دانی آمد صاحب ولیکن محکم فرو مانده ام در کل * سیوم کنایه از شاگرد زبان
زدن کنایه از سخن گفتن باشد زبان بستن کنایه از خاموشی کرد آمده است خاقانی راست
شعر تحت ازین زبان بسته که عقل اندرو آموزی * چنانش بر زبان آید چون ربط زبان داشت زبان
گرمش کنایه از شخصی است که از لشکر دشمن بجهة تحقیق احوال بگیرند زبان بومش کنایه از جهت
وحش تکلم بود حکیم اسدی راست شعر زبان دار گوینده اندر سخن * بدو گفت کای شاه
سخن علوبین سبز آخور کنایه از آسمان است سبزپا کنایه از شوم قدم باشد سبزپوشان
کنایت از ملائکه و حضرت خضر علیه السلام و رجال الغیب و زهاد و اهل صحبت باشد سبزپوش
بهشت کنایت از حوران است سبز خط و سبز کوتک و سبز خوان و سبز کارگاه کنایه
از آسمان است خاقانی راست شعر زاده خاطر بسیار ز گرد دل شب زاد صبح * کرد درین
سبز طشت خایه زرین غراب سبز باغ کنایت از سه چیز است اول کنایت از شب آدمی دوم کنایت
از آسمان سیم کنایت از بهشت بود سبز راغ کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا ست
دوم کنایت از آسمان است سبک پا کنایت از تیز رو و گریزپا باشد خاقانی فرموده شعر
امروز منم روز فرو رفته و شب خیز سرگشته ازین بخت سبکپای گران خواب * سبک خیز

کنایت از دو چیز است سبک دست کنایه از شتاب و جلدیت در کارها که بدست کنند
شیخ سعدی راست شعر به تندی سبکدست بردن به تیغ * بدندان برد پشت دست دریغ
سبکرو کنایت از کسی است که با شتاب رود سبکسار کنایه از بیقراری و شتاب در کار
باشد سبکسایه کنایه از کم بقا و گذرنده است سبکران کنایت از فرومایگان بود و در
بعضی از فرهنگها بمعنی اصحاب دل مرقوم است سبلت سست کردن کنایه از عجز و فروتنی بود
امیر خسرو فرماید شعر بجان مردمان سبلت مکن سست * شراب لعل تو خونابه تست
سبو شکستن کنایت از نومید شدن است سبو بشکن شب سیاهی کنایه از سه چیز است اول کنایت
از شب بیدار است دوم کنایه از دردمند سیوم کنایت از عاشق مهجور باشد شب
کنایه از وداع است کمال اسمعیل راست شعر طمع خوشدلی ندارم ازانکه * روز خوش
کرده است شب خوش من * شب درمیان دادن کنایت از خاموش دادن یا وعده نمودن
بود اعم ازانکه شبی درمیان باشد یا نه ظهیر فاریابی راست شعر وانی که نال
سیمین او چراست * کان سیم اگر دهد بتو شب درمیان دهد شب روان کنایت از
دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان دوم کنایت از دزدان و
عیاران بود شب زنگی و شب گیسو فشان کنایه از شب تاریک است شب شدن
کنایت از آخر شدن ایام جوانیست جلوه گاه کبکان رزم کنایه از ساقیان و ساغر

و مطربانست گنگ شکستن کنایت از پی کم کردن است شیخ نظامی راست شعر زاین
گنگ شکستن چه سود داشت که باز عشق گنگ را ربوده است کبوتر دم کنایه از بوسه خاطرخواه
بود ظهوری گوید شعر گنجشک نهاده سینه بر سینه باز تا صبح مدار بر کبوتر دم بود کبود دلق کنایت
از آسمان است حلوه لام لب آتش فشان کنایه از سه چیز است اول کنایه از لب معشوق
دویم کنایه از لب و دهان آنکه از او آه سوزناک آید سیم کنایت از طعنه زن باشد
لب تر کردن کنایه از سخن باشد لب زدن کنایت از عربده و دشنام کردن بود حکیم
نزاری فرموده شعر آن کی می خورد لب زند و جنگ کند وقت رهن شکند جام مراقی درهم
لب سپید کردن کنایه از تبسم کردن باشد و آنرا دندان سپید کردن نیز گویند حسن غزنوی
گوید شعر زان تا بی سپید کند هر سیه زبان درد اکه چون قلم گشت دفترم
لب کشتی گاه کنایت از دو چیز است اول کنایه از کنار آب است که عرب آنرا معبر خوانند
دویم کنایت از کنار آب بود که از اساحل خوانند حلوه کاف عجمی به یعنی کار در بند است
کنایت از آن است که باید که چیزی موقوف است حلوه جیم عجمی چپ دادن کنایت از
دو چیز است اول کنایت از دنیا و فریب دادن است مولوی گوید شعر کر با کبر و
انجا کس مرا آزاد گر بخواهی خویش تو صیادی و ما صید چه گونه چپ دهی ما را دویم
کنایت از ترک دادن و طرح نمودن باشد چپ شدن کنایت از منحرف شدن

دفعی

و نقیض گرفتن باشد ظهوری گوید شعر از چشم هوس عیش و طرب افتاده است
با راست روان زمانه چپ افتاده است داغ از جگر آنقدر بر انگیخته دود
کامد شد روز با شب افتاده است حلوه بین سپر افکندن و سپر انداختن کنایت
از عاجز شدن و فروتنی کردن باشد خاقانی راست شعر دست قواسفر فلک سپر افکند
خنجر افسر از نیام برآمدم گوید شعر در عرصه که عشقش فتنه سپه انگیزد دو رنگی
نقش کردن سپر اندازد سپر آب آمدن کنایت از زبون شدن است و فرو تهی
نمودن شیخ نظامی فرموده شعر چون سپر انداخت آفتاب کف زمین سپر افکن
بر آب سپر شنگرفی کنایت از آسمان است و آنرا سیماب آتش سپر نیز خوانند سپید بالا
کنایت از صبح کاذب است سپید پا کنایه از مبارک قدم باشد سپید مهیا کنایت از
از صبح صادق است سپید دست کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت موسی است
دویم کنایه از سخن باشد خاقانی راست شعر شاهان عصر جز تو سپید قلم نیند اینجا سپید دست
اینجا سیاه و فرق سپید شدن کنایت از ظاهر و آشکار شدن باشد سپید کاره کنایت
کنایت از نیکوکار بود چنانکه سیاه کار کنایه از بد کار بود حکیم انوری راست شعر زمیر
جزوی تو میش زد لت چشمه سپیده کار و سیه کاره چرخ مرو زه سپید کار کنایه از نیکو کاران
بود چنانکه سیه نامه فاسق و بد کار است سر جا کنایت از تن دور است و آنرا انبازی

عروسین گویند چنانکه سراج الدین گفته شعر غنچه که پیش آن دهن خندد بسپر
جای خویش خندد جلوهٔ ی ثوابت درچم عجمی چتر آبگون کنایت از آسمان است چتر زر و چتر زرین
کنایت از آفتاب باشد چتر سیمابه و چتر سیمین کنایه از ماه بود جلوه سین ستاره سین
کنایه از علم است و آن را هندی ارک خوانند ستاره شمر و ستاره شناس کنایه از اهل
و منجم است حکیم فردوسی فرماید شعر چنین گفت در بزم با مهتران که هر انکس که بود اورکند
آوران بگو ارگفت و انا ستاره شمر باد اکه هر که کند کس گذر ستم آباد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جایی است که در او ظلم بسیار واقع شود و دویم کنایت از دنیاست ستم
کنایه از ظالم بود جلوه کاف کف زر زدن کنایت از شاکردی کردنست و آن را دوش زرد
نیز گویند جلوهٔ دال درچم بجان آوردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از کشش بود و دویم
تنگ آوردن باشد بجای آوردن کنایت از دانستن و شناختن و بعضی آوردن
کج کلاه کنایه از محبوب باشد خسرو گوید شعر هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی جلوهٔ دال درچم عجمی بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بود
بخدمت بزرگی یا بدولتی بچشم کردن کنایت از انتخاب کردن بود بچه خور و بچه خور
کنایت از لعل و یاقوت و زر و نقره و دیگر جواهرات باشد خاقانی راست شعر آن را
سنگ است اندر آنکه سنگ را بچه خور در شکم است بچه خوبین کنایت از

بچه گو کنایت از شخصی است که در طفولیت ارگوچه پرورده باشند و آن را در عربیه لقیط خوانند جلوه کاف
گو کل کردن کنایه از ظاهر شدن راز باشد ظهوری راست شعر زمرغول مویان در ایام
گل و گر نابان را که گردد گل جلوهٔ الف ثابت اختر داشن کنایه از مشتری و عطارد بود و استاد
نظم کرده شعر مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا اختر شمار
شمر و اختر شناس کنایت از منجم بود شاعر فرموده شعر قول رکس میشد براشوار شمرد
ترجمه زن و اختر شمار عذا و ندا ندانه قدر حکم و طالع قدرت اگر خورشید اصطرلاب و چرخ
شرکرد اختر شمردن کنایه از شب بیداریست فوزکر کانی راست شعر لب بهلو سوی سبز
بزدی همه شب تا روز اختر شمردی جلوهٔ دال خاک افکنده کنایت از مظلوم و خوار باشد
تخت دندان خایی کنایه از طالع ناموافق است خاقانی فرماید شعر چون کنار شمع من بیان ساق
من دندانه دار شد ساق من خاید کونی تخت دندان خای من سحیه بر روی کار افتادن
کنایت از فاش گشتن سر و آشکار شدن راز است اثیرالدین گوید شعر همچو زن اگر
سر بزی سحیه بر روی کار مکنی سحیه خوار کنایت از دو چیز است اول کنایه ارکدا و دویم کنایه
از دو او بود جلوهٔ ی نون تخت آبنوسی کنایت از شب باشد تخت روان کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آسمان و دویم کنایت از تخت سلیمان ستیم کنایه از اسب و مرکوب خوش
رفتار است تخت فیروزه کنایه از دو چیز است اول کنایت از تخت کیخسرو و دویم کنایت از آسمان

سخت نشستن خاک کنایت از سه چیز است اول کنایت از پادشاهان دوم کنایت از ازواج بود

سیم از اهل سلوک سخت شدن کنایت از دو چیز است اول چون کسی را حبس کنند گویند

سخت بند کرده اند دوم آنست که چون دست کسی شکسته باشد سخت بر او بند نمایند تا درست

گردد کج نشود سخت سال خورده کنایت از کهنسال سال خورده که گذشته بود شیخ نظامی گوید

شعر گذارنده سخت سال خورده چنین در کشد سخت لاجورد سخت مینا کنایت از آسمان باشد

حلوه دال دختر آفتاب کنایه از شراب است و آن را نیز دختر رز گویند خاقانی گفته شعر دختر آفتاب آتش

ده در تتق سپهر کون گشته ز زهره فلک حامله هم بمشتری دختر خم کنایت از شراب است

دختر رز کنایت از دو چیز است اول کنایت از شراب انگوری بود خواجه حافظ شیرازی فرماید

شعر دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد

دوم کنایت از انگور است دختر روزگار کنایت از حادثه باشد دختر زندانیان و دخمه

فیروزه کنایت از آسمان است حلوه را رخت افکندن کنایت از دو چیز است اول کنایت از

مقیم شدن دوم کنایه از عاجز گشتن بود رخت بر بستن و رخت بستن کنایه از سفر کردن

و مردن باشد مولوی معنوی راست شعر دلا مشتاق دیدارم غریب و عاشق و

مستم کنون عزم بقا دارم من اینک رخت بربستم رخت خورشید و ماه کنایت از روی

آفتاب و ماهتاب رخش بهار کنایت از آثار بهار است رخنه در زبان کنایه از مطعون

خلایق باشد حلوه زال از خود شدن کنایه از بیخبر و بیهوش گشتن است مولوی راست شعر

ز خود شدم ز خیال پر از معانیش بکشم گر زهی خوبی عذار امل حلوه سین سخت بازو کنایت از

از دو چیز است اول کنایت از توانا دوم کنایت از صاحب جاه باشد سخت لگام کنایت از

سرکش بود سخن خور کنایه از سخن به لطافت و دلکش است سخن چون زهر کنایت

از سخنی باشد که از شنیدن آن سامع را دل سرد و از مطلب روی نماید سخن دلفروز

کنایت از سخن خوب باشد سخن زن و سخن سنج کنایت از شاعر و سخن فهم بود سخن بنگ

کنایه از آنست که بر گوش گران آید ظهوری راست شعر گوش گو بر ناشنیدن زن که مهش

سکت صبر فرسا سخت حرف ناگوار امیرزد حلوه با ذال بد آغاز کنایه از بدسرشت باشد بد دل

و بد زهره کنایت از ترسنده و بد دل است بدست باش یعنی تقصیر مکن و حاضر باش

بدست بودن کنایه از حاضر و هشیار بودن است بدست چپ شمردن کنایت از بسیار است

چه در حساب عقد انامل آحاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مآت و الوف

با نامل دست چپ اختصاص دارد خاقانی گوید شعر عاشق کشی به تیغ غمزه چندانکه بدست

شماری بدست شدن کنایه از بدست آمدن باشد شیخ اوحدی فرماید شعر در جهان

دوستی بدست نشد که از او بر دلم شکسته نشد بدگهر کنایت از بدذات بود بدلگام

کنایت از دو چیز است اول معروف دوم کنایت از مخالف باشد و نیز شخصی را گویند که

گرسر خلاف و انقیاد فرو نیارد و بدندان تو و کنایت از لایق و مناسب است اثیر الدین گوید شعر

لب و دندان ترا سجده برم چون پروین * گر خطاب ان ایه تابان تو بدندان ثابتی * مدد و کنایت از ثابت

ظهوری گوید شعر در معرکه مدد سواران حب است * از لاله سوار رکتازی کردن حلوه خا در دال خدا

فروشان کنایت از دو جزات اول کنایه از صوفیان زراقت که خود را بظاهر آرایند دوم کنایه

از ملاحین که دعوی خدائی کرده از حلوه تا در دال مذرو رزین کنایت از آسمان است و آفتاب ثابت و آثار ازو

زر نیز گویند در گیتیم روز و رنج مهرگان حلوه کاف در دال گذر نامه کنایت از خطیت که بکین

بجهته کد آتش از گذر حمی را که میرفته باشد بنویسند حلوه الف در را ار زن زرین کنایه از شرار آتش

و شراره آتش باشد حلوه با در آب آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گشتن بود امیر خسرو

گوید شعر چو موج زره مهتر باخت * خلیفه هم خلاف خصم دریافت * در آب آمد همه کان آتش تیز *

بجوش او برو سیل آتش انگیز * بر آمدن کنایه از تعظیم کردن و برخاستن باشد برپای

خاک زدن کنایت از خوار کردن و پست شدن است برادن کنایت از رها کردن باشد

بر زدن کنایت از همسری کردن و برابری نمودن بود و باصطلاح آنست که دو کس انگشتان

از دو طرف پیش آورند و حساب برده ناخن بکنند ظهوری گوید شعر یک روز ببزم عشرتی

سر زدیم * چون حلقه شدیم و حلقه بر در زدیم * آهنگ سرو رز من او را بوس و کنار * با دلبر

خویش بر کراین بر زدیم * بر سر آمدن کنایت از غلبه و افزونی و بهی بود کمال اسمعیل راست

شعر زنکته باریک چو مویت معانی زهی * از شعر همه این خراسان بر سر * بر شتر نشستن و سر پایین کنایت

از کار آشکارا باشد که خواهند پنهان نمایند مولوی گوید شعر بر اشتری نشینی و سر را فرو شوی در شهر

سرویی که نه چند مرد آن * بر نشستن کنایت از اعراض کردن بود امیر خسرو فرماید شعر از آن شوخی از این

در خم نشستن * از این زاری و از روی بر نشستن * بر بستر زرین نهادن کنایت از نهایت علیه و

افزونی باشد شیخ سعدی فرموده شعر گدائی که بر شیر زرین نهد * ابو زید را اسب و فرزین

دهد * برف آب دادن کنایت از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد حکیم سنائی گوید شعر

برف آب دهی همی که ما را * ما زتو قطع همی کشایم * بر فشاندن دست کنایت از رقصیدن بود فغانی فرماید

شعر مطربا بنواز تا سرو سهی بالای من * بر فشاند دست و چندجان فشان هر پای من * بر کردن

کنایت از افروختن باشد حکیم نزاری راست شعر آتش زده سحر من خویش * بر کردن آتش

انجنین است * بر کرسی نشاندن کنایت از خوب سامان دادن باشد ظهوری راست شعر نبود

از من ملکش و عرش اما همین مقدار اشت سنیدم کر بسی کرسی ازلش حکر کردم * بر که لاجورد دیگ

لاجورد کنایه از آسمان باشد برنگ زدن کنایت از تحسین است ظهوری گفته شعر برنگ

زوم تا نخورم حسرت لنگ * باشند بی ننگ از علق تنگ * پیش کرم نکایت دست و ربان

گرآیدش خواهم و کوبانی لنگ * بر مالیدن کنایت از تحسین است بر ناخن ایستادن کنایه

از خدمت کردن و با ادب ایستادن باشد بر نشستن کنایت از سوار شدن است شیخ سعدی در صفت معراج گفته

شعر شبی بر ثبت از فلک در گذشت * تمکین و جاه از ملک در گذشت * بر رومی دویدن کنایت از
گرم عتاب شدن است بره دو مادرے کنایة از کسی بود که از روزگار کاستی و نقصانی در او
راه نیابد تفصیل این اجمال آنست که بره را خواهند که فربه کنند از دو میش شیردار شیرش دهند و آن را بست
نیز گویند و بره که اکل خوانند خاقانی راست شعر عشق را نواله شد گاه دل و گهی جگر * لاغر از آن
نشود چون بره دو مادرے * بره گرمش کنایت از عاجز و زبون گرمش باشد نام جزو فرماید
شعر از بهر آنکه تا بره گیری دگر مرا * ای بی ثمر مرد گرگ را مشو * برنج زدن کنایت از فراموش
کردن باشد برنج نویس کنایت از بیهوده و ضایع ساختن بود نامرحبر و فسر بوده شعر
برنج منویس چو که وعده گفتار محال * و قول خامش جلوه های محمد اند * اهن کنایت از عاجز و زبون
کش و فرو مانده بود بر انداختن کنایة از تعریف کردن باشد ظهوری راست شعر کهن ژنده
خویش رامی برانم * نوسے زاطلس و پرنیان ریزد * بر نهادن کنایت از تیر انداختن باشد تجنیح
کنایت از جنگ آورده و طالب جنگ باشد برده کی رز کنایت از شراب بود خاقانی گوید شعر بر جهت
کرده بره که بانجر که آرند * بهشت بره چند دبار افکند * بره باز کنایت از لعب باز باشد برده برگرد روش
کنایة از ظاهر کردن بود پرده خم آهن و پرده زنبورے و پرده نیلگون کنایت از آسمانست
پرده ور سال کنایة از سپهر بود پرده شناس کنایت از دو چیز است اول کنایت از عارف بود
دوم کنایت از مطرب باشد پرده نشینان کنایت از ملائکه مقربین است پرده هفت رنگ و ...

هفت رنگ کنایت از نه سیارات پرکنده کنایت از درمانده و عاجز شدن باشد پرکس کنایت
از نوعی از اسلحه دکو هر شیع و مزامیر و نوا پارک نوعی از جامه ابریشمی که بس لطیف و نازک باشد
بر سیان خوی کنایت از خوش خوی و دل تو بود پر و بال داشتن کنایت از قوت داشتن
بود پری بند و پری خوان کنایت از شخصی بود که تسخیر جن کرده باشد پری دار کنایة از دو چیز است
اول دختر دوشیزه را گویند که زنان جادو و حاضر سازند و افسونها خوانده و او بدمند تا پری در بدن
او در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد حکیم قطران گوید شعر
چون پری داران در خشک بین از زر دز نار * چون پری بندان پر جبل حسی افشان کنند * دوم شخصی
بود که پری به بدنش در آمده باشد مولوی معنوی گفته شعر در عشق سلیمان من همه هدهد خاتم
من بخش پری دارم من مرد پریے خوانم * پری گرفته در اصطلاح کسی را گویند که پری با او
یار باشد و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز خواهد بگوید و هر چیز که دزدیده باشند پیدا کنند
و هر چه از او پرسی جواب گوید و خوابی که دیده باشے پیش از آنکه با او تقریر نمائی بگوید چه
بخواب دیده و تعبیر آن چیست و از احوال غایب را خبر دهد این قسم مردم را انبار زنی کاهن خوانند
جلوه های جو ترازو چشمه * داشتن کنایت از زیادتی چه تراز و است برید دیگر استاد گفته
چو عزمی مجبر زنده کرده * بسخد طاقش از دمیزان کم آید * طاقش گوید خدایا ترازو چشمه داد
سر گرد آن * زر آتش کنایت از طمع باشد ظهوری راست شعر در زر آتش این خوشدل

دل حرامش افتاده اند ٭ سکیم همواره خود را در آتش دیگریم ٭ زانو شدن کنایت از زار
شدن و غمگین باشد چنانکه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و نصرت نتواند یافت و در بعضی بیکجا
همی افتادن و چسبیدن و کرکشیش از جنگ قوم است زانوی پولاد سنجان کنایت از تیزه مبارزان
زانوی زرد ترک چین و ترک نیم روز و ترنج زرد و ترنج مهرکانی کنایت از آفتاب بود ترزبان
کنایه از خوش بیان باشد مولانا ظهوری راست شعر بکو قاصدا روانی این ترزبانی ٭
زلال و مال از خبرمی تراود ٭ تر دامن کنایت از عاشق و حامی و گنه کار بود شیخ نظامی گفته
شعر عقل را در پرواد عشق را تر برخت ٭ عاشقان را عقل تر دامن کند سامان گیرمت ٭ تر دست کنایه
از چابک دست باشد ظهوری راست شعر بی باده ازین سمند سرمستی مپر ٭ در کوه بجنب
رعشش لتی مپ ٭ از بحر سوده لنگ مغلی معبر ٭ در فن سکر وشش تر دستی مپر ٭ ترش شدن
کنایت از اعراض بود که به ترشرمندگی از خراش و هزل روی دهد ظهوری فرماید
شعر با من که یار به جوی خطا کرست ٭ کو ترمباش حبه مرد بایا تیر شد ٭ ترفروش کنایت از
شخصی است که خود را بر دیان خوب نماید و در باطن نهایت پلید ... داشته باشد ترکتاز
کنایت از جور و غایت ظلم و غارت بود شیخ نظامی فرماید شعر میکرد نگاه غمزه بازی ٭ ترکانه
رنگ ترکتازی ٭ ترک جوش کنایت از گوشت نیم خام است چو ترکمان گوشت را نیم خام
می کنند و مهمانی سازند و میگویند گوشت مهراسنده را قوت بی باشد مولوی گفته

شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام ٭ ترکی کردن کنایت از شیر بچگی بود
شیخ عطار فرماید شعر ترکی کردن باد جهنده ٭ شیرستان فتاد آن نیم زنده ٭ ترباک روبه باز
کنایت از سیر باشد و آنرا بتازی توم خوانند جلوه چشم مجمر چراغ چشم با چشم کمور کنایت از
فرزند بود چراغ سپهر کنایه از ماه و آفتاب و ستارگان است چراغ مغان کنایت از سراتش
چرب پهلو کنایت از کسی است که مردم از و فایده و منفعت یابند چرب دست کنایت از چرب دست
و شیرین کار باشد شیخ نظامی گوید شعر که چرب دو چرب دستی کند ٭ قصد مهمان بر
کند ٭ چرب زبان و چرب گو کنایه از دو چیزاست اول کسی باشد که سخنان خوش مردم را بگوی
خود راغب سازد دوم کنایت از چاپلوس و فریبنده بود شیخ نظامی راست شعر فسانه
بود خسرو در نکوئی ٭ فسون گر بود وقت چرب گوئی ٭ چرب پا کنایت از لیت و نرمی و ملایمت و رعنائی
باشد شیخ نظامی گوید شعر بچرب پا توان پای رو بابست ٭ بحرناوه طفل چیزی زدست ٭ چرخ
کنایه از غالب شدن و افزون گشتن و بر سر آمدن بود مولوی معنوی فرماید شعر
سجده کردند و گفتند ای خدیو ٭ که یکی کرت با چرسیده دیو ٭ چرخ رساجابر و چرخ کبود دو
چرخ کند ناگون کنایت از فلک اول باشد چرخ دولابی و چرخ آبنوسی کنایه از آسمانست چرخ بر
و کاره زرین کنایه از فلک چهارم است چرم گور کنایت از زه کمانست شیخ نظامی راست
شعر چو بر شاخ آهو کند چرم گور ٭ دمد وز ذو سرمار بر پای مور ٭ حلوا خانه چراغ خراب و

خرگاه سبز و خرگاه کاووس و خرگاه مینا کنایه از فلک باشد خرزول با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مکسور کنایت از نامرد و ترسنده بود خرده دان کنایت از باریک بین است خرده کار
کنایت از استاره بود عبیدی راست شعر در شامه خورده کافور جو باز شد خبر گاه
بر کاروان آمد پدید خرده گیر کنایت از عیب گو باشد خرکمان کنایت از سه چیز است اول
کنایت از کمان بلند دوم کنایه از کار بی فایده سیم کنایه از کار دشوار است خرگاه ماه و
خرمن ماه کنایت از هاله باشد خرمن گدا کنایه از گدای خوشه چین باشد خریدار گیر کنایت
از چیزی است که رواجش بسیار بود و عرب آنرا نافقه خوانند و ضدش را کاسده نامند حلقه
دال در آب فرو شدن کنایت از نابود و معدوم گشتن بود عبیدی راست شعر زهی چنین
دلی که روی مردی آب با ندر فرو شد نام رستم دراز دستی کردن کنایه از ستم کردن
و تغلب نمودن است دراز کار کنایت از شخصی بود که بکار رفته زیادت بر مرتبه او بود در تگ آید
و متکلم سخنان لاف و گزاف کرده رضی الدین راست شعر دراز کار بود گر کبوت [illegible]
وحش تو کشته میل رای هر گدای درآستین کردن کنایت از غرقه کردن و ملک خود دادن
در افتادن کنایه از خصومت و نزاع کردن باشد در انگشت آوردن کنایت از خطاب کردن
باشد شیخ نظامی راست شعر جو ابر به خندانکه آزادی پر شمارد در انگشت یاد در جمیز در بارگاه
رسید کنایت از در آمدن بود بکشیدن کمان در پای انداختن کنایت از اهمال و تعطیل کردن

در پای پیل

در پای پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد در پس زانو نشستن کنایت از تفکر
بود درج ملک و درج در کنایه از دهان معشوق است در جوال شدن کنایت از فغان و فریب خوردن
در جو گمان شده کنایت از تهمت و گرفتاریست که نجات از آن بصعوبت باشد در خود کشیدن کنایت
از کر و آوری خویشتن است در خون شدن کنایه از قصد کشتن کردن باشد چنانکه عماری گفته
شعر مردمان از رشک در خون من مسکین شوند چون بحال عشق او با دمن مسکین رسند در بحث
و اول مضموم کنایت از دو چیز است اول کنایه از آنست که سخنان نالایق در حق او میزنند طوری
گوید شعر بر سر کوچه و بامش دارند گرد خانه کناری تماشش دارند اشنوش گر گوش شمارد
پند زاد از گوش کشد در زبانش دارند در غوزه کی موی کشیدن کنایت از نارسیدن بمراد
و ضایع شدن باشد طغوری راست شعر خوش طغورا سے بکام جو شها کرد در غوزه گی
موی مرا در فلک کر سخن کنایت از بنا نهادن بد باشد در لوزینه سیر خوردن و در لوزینه سیر
دادن کنایت از دو چیز است اول کنایه از فریب خوردن بود سوزنی فرماید شعر اندر ایام تو بر
جان عزوری روزگار کس شده خورده در لوزینه سیر دوم کنایت از کار بیست
که عیش کسی را منغص سازند در تنخ افتادن کنایت از آن است که در مقام خرابی و استعمال کسی
شوند خواجو فرماید شعر فلک در تنخ ما افتاده است بحث ندانم که تا چون شود کار بحث درون
[illegible] کنایه از صاحب مجاهده است که دل بدست آورده بود درون دار کنایه از منافق

زرهٔ آسمان کنایت از کهکشان است و آن را بعربی مجره گویند زربخش و زرپاش کنایت
از شراب خوار است که زر دست نشود خاقانی راست شعر لشکریانی که ز جان مست شدند
از می عشق ٭ دل در باخته سرمست چو دریا بیند ٭ جلوه ناز زرآب کنایت از شراب بود زر جگر
کنایت از زر خالص باشد زر در آب ریز کنایه از دو چیز است اول کنایه از خون ریختن
دویم کنایه از ریختن خوی بود زرد رخ کنایت از دو چیز است اول کنایه از شرمنده و دویم
کنایه از خفقان باشد زر دوکف و زر رومی و زر سرخ سرو زر گرجوج زرین ترنج و زرین
کاسه و زرین کلاه کنایت از آفتاب است ممتاز زی کعبه شعر چو ملک دینار بندگان کنند
قسمت عراق بهره زرین کلاه خواهد بود ٭ میرزا محمد عصار راست شعر اگر کردی فلک بر سر کلاهش
بعنادی ز سر زرین کلاهش ٭ زرد گوش کنایه کنایه از منافق باشد نوربهای جامی گوید
شعر کون فراخ و چشم تنگ و دل سیاه ٭ زرد گوش و درون پر غش دغشوه خوز زرین
گاو ساغری کنایه از صراحی است که بصورت گاو سازند زرین ترکه کنایت از شعاع آفتاب
خاقانی راست شعر در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته ٭ زرین هزاران ترکه از
سقف مینا ریخته ٭ زرین همای کنایت از آفتاب خاقانی راست شعر زرین همای چرخ بهراست
بال تو ٭ بال چون خواص الگین چه مانده جلوه بین مرا به اورنگ ٭ سرای خاک و سرای
سپنج و سرای ششدر کنایت از دنیا باشد سر از آب بیگانه شستن کنایت از دست آوردن ننگ

بیگانه

بیگانه است خسرو فرماید شعر سر آنکه توان ز آب بیگانه شست ٭ که از خون خود دست شوید نخست
سر از شیشه خالی چرب کردن کنایه از فریب دادن باشد سید حسین فرموده شعر بجام
کر سر چرب کرد خم ترا ٭ از شیشه تهی انگبین رنگ حرامش ٭ سر اندر زدن کنایت از پنهان شدن
از ترس باشد و در بعضی از فرهنگها کنایت از سر در گریبان فرو بردن است از حیرت حکیم انوری
گوید شعر او چو شیری بیکی گوشه کشتی نشست ٭ من سر اندر زنان و بیرون زنان بچون روباه ٭
سر آوردن کنایت از آخر شدن و بنهایت رسیدن بود سرای سرور کنایت از
دو چیز است اول کنایه از شرابخانه باشد ظهیر فاریابی راست شعر سپیده دم که شدم محرم
سرای سرور ٭ شنیدم آیهٔ تو بوا الی الله از لب حور ٭ دویم کنایت از بهشت است سرای
هفت کنایت از آخرت است سرای رحمان کنایه از آسمان باشد سر شیخ خاریدن
کنایت از کینش بود سر برآوردن و سر بر ناخن و سر بر زدن کنایت از یاغی شدن است
سر زانو نشستن کنایه از سه چیز است اول کنایت از کوز شدن بود دویم کنایه از مراقبه بود
سیوم کنایه از متالم و غمگین است سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن بود سر بر کوه
کنایت از خواب رخواهش باشد و بیدار شدن بود سر بر نهادن کنایت از ترک سخن
کردن و ساکت گشتن است سر بر سنگ ٭ اول مفتوح ثانی زده کنایت از ظلم الشیش
شیخ نظامی فرماید شعر سرش را با فسر گرامی کند ٭ بی سر بر زکیش نامی کند ٭ سر بگریبان

کنایت از فکر کردن است. سرها کنایت از زربیت که اسیران و گرفتاران داده خود را خلاص
کنند. سرپنجه کنایت از پر قوت و چالاک بود شیخ فرماید شعر: جنگ و زورآوری مکن با مست
با مشت سرپنجه پر عقل بند دست. سر پیچیدن کنایت از سرکشی کردن است شیخ سعدی
فرموده شعر: الا تا نپیچی سر از عدل و رای، که مردم ز دستت نپیچند پای. سر جنبان کردن
کنایت از سرگوشی کهن بود. سرخاب با اول مضموم کنایت از خون باشد. سر
خاریدن کنایه از چند چیز است اول کنایت از نگاه اندیشه بود مولوی معنوی فرماید
شعر: عشق تهمت در این کوره غمست دائم، دو می هست حریفان سر دولت خاریده دیگر
کنایه از لطف نمودن و تسلی کردن است هم او گوید شعر: من سر و پا گم کنم سوی ره از لطف تو
گر نفحی او ملطفه سر به نخارد مرا. سیم تعلل نمودن و اهمال کردن باشد فردوسی گفته
شعر: اگر هیچ سر خاری از آمدن، سپهبد بمی رزد خواهد شدن. چهارم کنایت از
حیله و مکر آمده خسرو فرماید شعر: از شره چند کن در نخ بابه خویش مشو، با قضا تسلیم شو
و ز تیغ آبرو مخار. سرخ چشم کنایت از جلاد و خونریز باشد ابن یمین گوید شعر: بکر
هم سرخ چشمی و شوخی نمکند، با من کبود روی سپهر سیاه کار. سرخ زنبوران کنایت از
انگشتان سرخ است. سرخ سوار کنایت از خنجر بود شیخ نظامی گوید شعر: سرخ سواری
ادب پیش او، لعل قبای ظفر اندیش او. سرخوش گرمش کنایت از بدزیش بود

سرد بیان و سرد گوی کنایت از کند طبع بود و نیز کسی را گویند که سخنان درشت مردم را
آزار کند و هم کنایت از سوز و تف. سر در سر کار کردن کنایت از کسی باشد که سر با دو جان
سر زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از زوال دوم کنایت از شرمنده و خجل باشد. سر در
افتادن کنایت از سه چیز است اول کنایت از غضب دوم کنایت از رگ دادن سیم کنایه از رقص
کردن. سردستی کنایت از کاری بود که زود و بی اهمال کنند کمال اسمعیل فرموده
شعر: سردستی است شعرم زیرا که می نداند، الکار فکر بر جب هشیار دوست مسرور. سر رشته
کنایت از چاره کار و مطلب باشد حکیم فردوسی راست شعر: سر ناسزایان برافراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن، سر رشته خویش گم کردن است، بجیب اندرون مار پروردن است.
سر زلف کنایت از فخر و ناز باشد ظهوری راست شعر: گر نداری سر زلفی با عبیر آمیخته ز
پریشان بکشیم. سر سبز کنایت از سه چیز است اول کنایت از حیات بود دوم کنایت از تر و تازه
عیش است سیم کنایت از صاحب دولت و کامکار باشد. سرسری کنایت از سخنی و
کاری است که بی تامل و اندیشه کنند شیخ سعدی فرماید شعر: سر در سر هوا و هوس کرده
و باز، در کار آخرت کنی اندیشه سرسری. سر سفره کنایت از مقعد بود دیوثی راست شعر
هر که که سر سفره تو کرده دنی، گو بان شتر باد دهل ازرق، هر روز مدام زر در مرهم کردن
صحت پس از آن طلب نمودن از حق. سرشار کنایت از لبالب شدن و رحیق بود

سرتنگ شور کنایت از آنکه عز و کاست اول سرکش کنایه از خداوند قدرت و قوت بود
و آنرا که دکمش نیز گویند و هم کنایه از نافرمان باشد سرکله نهادن کنایت از برابری
کردن و با کاف پارسی کنایت از برگزیدن است ظهوری راست شعر فرداد بعم کنیم هم
نهاده مجنون برسیدکیم سرکله نهاده کیوی تو در پیش من ناف کند ابروے تو در جید
ور نه نهاد سر کوچک کنایت از بیقدر و بی یقین باشد سر کردن کنایت از کینه در پیداست
سرکه فروختن کنایت از روے درهم کشیدن و ترش روئی کردن است مثل خودم خاقانی
فرموده شعر رک می صبوح کن سرکه فروختن که چه گرچه زخواب جسته خوش ترش دگران
سری سرگران کنایت از کسی بود که در قهر و خشم باشد سر گرفته کنایت از سه چیز است
اول کنایه از ملامت کننده است ملک خواهی شیخ نظامی راست شعر در آمد سرگرفته سرگرفته
سناب بحث این در کرفته دویم کنایت از درو سر گرفته باشد سیم کنایت از سرزنش و طعنه بود
سرمه کشیتی کنایت از ثبات است سرو خشت کنایت از غایت الم اصل است و دوغ تلخی رانیز گویند
که از نصیحت مهر آمیز رابگریزد و نشنود خواجه حافظ راست شعر سر تسلیم من و خشت در میکده ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت سرنگاه کنایت از تخت بود شیخ نظامی فرموده شعر سری کو سزاوار
باشد بتاج سرنگاه او تنگ باشد نه عاج جلوه فا فراخ آستین و فراخ دست کنایت از
کریم و بخشنده باشد فراخ دهن کنایت از بسیار گوی و دراز زبان است فراخ روهن کنایت

از بتاب رص است فراخ رو کنایت از کسی بود که بعشرت بگذراند و مدام با مردم شگفته روی بود
ظهوری فرموده شعر وقت است که پای هوس بند نهی در سر فروفت کوشش تا چند
نهی کس هیچ زمان فراخ رو چون تو ندید بر سر سال و ماه تا چند نهی فرجام کار کنایت از
قربت باشد فرزند آب کنایت از دو چیز است اول کنایت از حیوانات آبی دویم کنایه از حباب است
و آنرا سوار آب و غنچه آب و حباب نیز گویند فرزند آفتاب کنایه از لعل و جواهر کانی بود
خاقانی راست شعر چون کوه حشه به کنندم ز جرم آنکه فرزند آفتاب بمعدن در آورم
فرمانروا کنایت از پادشاه نافذ الامر است فرو زننده خاور کنایه از آفتاب است فرو
کش کردن کنایت از اقامت کردن باشد فرو گذاشتن کنایت از تقصیر کردن بود
فرو مالیدن کنایت از رنجیدن و فسردن است فریاد خوان کنایه از داد خواه و مظلوم است
جلوه کاف کرخت کنایت از کسی است که شگفته و چابک نباشد و در کار سخن زود نکند کرکس
تیرکش کنایت از تیر است جلوه کاف عجمی گرانبار کنایت از دو چیز است اول کنایه از
کسی است که خانه بسیار کرده بود دویم کنایت از کسی است که بچه بسیار دارد
گران لنگ کنایت از قوی پشت است گران جان کنایت از چهار چیز است اول کنایه از
سخت جان دویم کنایت از پیری یا کسی بود که بغایت پیری رسیده باشد سوم
کنایت از حقیر بود چهارم تنهی است که بیماری او بطول انجامیده باشد و نیز کنایت از کی

و بیماری که از جان سیر بود باشد گران خواب کنایت از دیر خوابیدن بود
گران دست کنایت از کسی است که کار را در رنگ کند گران رکاب شدن کنایه
حمله بردن است دوم از جا رفتن باشد سیم حشم گران سایه کنایه از شخصی بود که عالی مرتبه
باشد گران سر کنایت از چهار چیز است اول کنایت از جاهل و متکبر است دوم کنایت از خجل
و نادار باشد سیم کنایه از صاحب سپاه انبوه بود گران سرشت کنایت از سه چیز است
اول کنایت از متکبر دوم کنایت از موقر است سیم کنایت از کاهل باشد گران سنگ
کنایه از سه چیز است اول کنایت از با وقار است دوم قانع سیم صابر و نیز چیزی را گویند
که نفیس و بیش بها بود گربه از نعل افکندن کنایت از زرک مکر و حیله باشد گربه
در انبان و هشتن کنایت از مکر و حیله کردن بود گربه در زندان سرای کردن کنایه
از غایت بخل باشد و مثال در ذیل ماکیان رپور کنند نوشته شد گربه ساز و گربه گون
کنایت از حیل و مکاریست کرد برآوردن کنایت از پامال کردن و دمار برآوردن باشد
شیخ نظامی در صفت معراج فرموده شعر ره نوردی برآورد و از آب کرد
گرد مکرد و زمرد با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور کنایت از تاریکی شب گردکاریش
با اول مکسور کنایت از دو چیز است اول مرکب کشش رهبری
گردنهای چرخ و گردن عنای و گلگون شرخ کنایت از آسمانست گردن [illegible]

کنایه از قرار کشش و کشش بود و مجوز دادن چنانکه نظامی گوید شعر فرو در جوانی بآن دارد
که کردن سبز من خار دست کردن خاریدن با اول مفتوح ثانی زده کنایت از بهانه
گرفتن و توقف نمودن را نیز گویند کردن سنت با اول مفتوح ثانی زده کنایت از
جهان است مهر سلطانی رالست شعر بکردن سنت اندر شراب زر بخشی بجای مثل که خشم
خم فرسانی کردن کش کنایت از دو چیز است اول کنایه از قوت و قدرت بود
و آزا سرکش نیز خوانند شاعری فرموده شعر طرفه زالی که گر در رداو همه کردن کشان
و هر زبون دوم کنایه از نافرمانی بود کردن نهادن با اول مفتوح ثانی زده کنایت
از فرومی کردن است استاد گفته شعر نتوانم خلع عدو هر گز گرچه بر آسمان کند گردن
باز گنجک را گوید تابع شیر روباه را نهند کردن گردون سرشت با اول مفتوح کنایت از
پنج چیز است اول کنایت از متکبر دوم کنایت از موقر سیم کاهل چهارم کنایت از خوزن
پنجم دون نواز باشد گرده چرخ و گرده گردون کنایت از آفتاب گرسنه چشم کنایت
از دو چیز است با اول مضموم اول کنایت از بخیل دوم کنایت از فقیر قحط زده باشد گر
کنایت از کسیست که چندان نفعی از او نباشد ظهوری گوید شعر از زردی و موی
ظهوری چمن چمن در مبدل رنگ و بوی گل و سنبل گرفته اند و نیز بمعنی طعنه زدن
و لاف زدن بود با اول مکسور کنایت از خاموشی بود گرگ آشتی و گرگ آشنا

با اول مضموم و ثانی زده کنایت از سختی نفاق و حرب است گرگ سنبه کردن
کنایه از زبون کردن باشد شیخ نظامی گفته شعر ازین گربه کون خاک تا چند چند ٭ بسری
لرزان کردنش گرگ سنبه گرگ دو با اول مضموم و ثانی زده کنایت از شتاب رفتن
و تقلا زدن باشد و آنرا تازی هروله گویند گرگ سم بهمن کنایت از ارباب
دولت گرگ فوگر کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا دوم کنایت از
فلک سوم خز باشد امیر خسرو گفته شعر بزم انگبی رائم گرم خیز ٭ که بشیر تیز کند رستخیز
دوم کنایه از صبح خیز است گرم رو کنایت از دو چیز است اول کنایت از رهرو شتاب بود
دوم کنایه از عاشق و سالک است که در سلوک تیز روی کند گرم کردن کنایت از دو چیز است
اول کنایت از شتابی کردن دوم کنایت از غضب بودن باشد که از فلک رسد دوم گرمگاه
از آفتاب و ماهتاب بود گره بباد زدن با اول مکسور کنایت از انجام و عمل کردن است گره بر ابرو
کنایت از نخوت و تکلم و پیچ در پیچ است گره بر گوش زدن کنایت از کر شدن باشد گره گوش
با اول مکسور کنایت از عقده و نوبه گریبان داهن کردن کنایه از مراقبه رفتن است گریبان
هوا کنایت از ابر دین باشد شیخ نظامی فرموده شعر ز شیران بود روبهان را نوا
نخندد زمین تا نگرید هوا ٭ گریه در گلو داشتن کنایه از مهیا گریه بود گشت جلوه ببیم
مرد زابلی کنایت از رستم بود فردوسی گوید شعر مجو ایچ با پور دستان نبرد ٭ مرد

زابلی مرد ٭ مرد گیر کنایه از سلامت که سر کج باشد مانند چوگان مرغ آذر افروز کنایت از
خاقانی فرماید شعر منم آن مرغ آذر افروزد ٭ کوشش را در آذر انداز ٭ مرغ باغ
مرغ چمن و مرغ زندخوان و مرغ شباهنگ و مرغ سحرخوان و مرغ سحر کنایت از بلبل است حکیم خاقانی
نظم نمود شعر کرمعان کرم آذر وید می ٭ دل مرغ زندخوان در مستی ٭ امیر خسرو راست
شعر دوش جای درخت آنکه زمین ٭ شد بهوا پیوست مرغ شباهنگ را مرغ دل
کنایه از عقل است مرغ زر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از صراحی
طلا است مرغ لب کنایت از سخن است مرغ نامه و مرغ نامه بر کنایت از کبوتر باشد
که نامه بر بالش بندند و از شهری بشهری برد امیر خسرو فرماید شعر مبارک نامه قرآن
تو وارسی ٭ که مرغ نامه شد روح الامینش ٭ خواجه حافظ شیرازی راست شعر این مرغ
نامه بر که رسید از دیار دوست ٭ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ٭ مرغ نامه آور کنایت
از هدهد قاصد باشد خاقانی گفته شعر آمد آن مرغ نامه آور دوست ٭ صبحگاهی که آسمان
بر خواست جلوه زن زرگدا کنایه از گدایان حراف زر دستانست مولانا ظهوری راست
شعر در حرفه طلا نی چو نمایان افتاد ٭ چون گوش در دهن طعنه سرایان افتاد ٭ آهن نمک بدو
نشد تا دو کیسش ٭ صد بار بدست زرگدایان افتاد ٭ نرگس نیم خواب کنایت از چشم
محبوب است نرگس و گل کنایت از چشم و گوش بود زرگه کنایت از ستاره است زرم

کنایه از زبون و سست باشد شیخ نظامی گوید شعر که در من چو نرم آهنی و دیدهٔ که پولاد او را به سنبه دو
زنم چشم کنایت از سخت رویی باشد زنم شانه کنایه از دو چیز است اول کنایت از سخت و
ستیز بود چو در بهای جامی گفته شعر زنم شانه سخت و دیده سست که بود چو در کم خرد بسیار خوار
دوم کنایت از کاهل کم قدرت باشد ظهوری فرماید شعر از ظهور است سخت بازوئی
کو بکن زنم شانه بوده است زنم شمشیر کنایه از نامرد و ترسنده باشد زنم کردن کنایت از
مطیع و منقاد است شیخ نظامی راست شعر نشد مدار منقران روم مهر ملک زنم کردن
چو سوم زهٔ آب کنایت از موج آب است و آواز خراب و کوهه آب نیز گویند جلوهٔ در آب زره
دراعی کنایت از بادیه گوی است برزه درزد کنایه از دزد دست که چیزهای سهل دزد و دهر آن
دختر کنایت از سه ستاره بود که متصل بنات النعش اند هر بعث کنایت از زیب و زینت است
و آن را بعث و نه نیز خوانند چنانکه انوری فرماید شعر دوش از در آمد سرمست
سیمرانش همچون مه دو هفته و هر بعث کرده یار جبل الف در دل ازین دندان و ازین سی و دو دندان
کنایه از غالب طلوع و نهایت زینت بود بخاری گوید شعر هر کت زبان مدح گشاد ازین دو ما
آب دهنش خون شده جانش عبث آید اثیر الدین گوید شعر بنم مهری به لب و دندان
دل ازین سی و دو دندان میکند از پای در آمدن کنایت از افتادن بود از بی کار
شدن کنایت از خود شدن و بی اختیار گشتن و اضطراب کردن باشد مولوی معنوی

گفته شعر ساغر چند بخور از کف ساقی وصال چون زپی کار شدی ریه و در رقص درآی
حکیم انوری فرماید شعر از دست شوز سقط من بای تو اگر چه در میان لست از پوست
برون آمدن کنایت از کشف کردن احوال خود و ترک دنیا نمودن و از خودی
بازآمدن باشد از خر افتادن و از دست دهر حیث و در شکم افتادن کنایت از مرده
و نابود شدن است شیخ نظامی راست شعر هندوستان پری از خر فتاد مدبر رو را
در حیث کار زاد از دست بر گرهش کنایت از نابود ساخت است ظهیر فاریابی گفته شعر بخشم
زود ست زود ست بر گریم حکومت که بدست درست بتوانی از دهان مار بیرون آمدن
کنایت از راستی که در آن هیچ کجی نباشد از دیده خواستن کنایت از بسیاری حوا
بود از رگ اندیشه خون چکیدن کنایت از دقت فکر و اندیشه بود از زبان در آمدن
کنایت از سهو کردن در تکلم باشد از سر پا روان شدن کنایت از زود و زمش بود
نزاری گوید شعر ندارم طاقت ازین بیش پروای و داعی کن روان شو از سر پای
از دست کنایت از کاری دعوی است و بی تأمل و اندیشه و عجله کنند نزاری فرماید
شعر همین دم موزه پوشم از سر دست نه زنم سازم قدم تا سر بیابم از پی کار افتادن
کنایت از آتش که از تیر اشتعال بیرون شد از کار افتادن کنایت از آنست که ضایع شده
و دیگر از آن کار نیاید ظهوری گوید شعر اکنون دهن گرد و خط داره است شعرای

زیر کار افتاده یکچند بمعاش تا کار افتاده دستی کش از کرده این بار افتاده از کره
رهن کنایت از تلف شدن چیزی باشد از زر و غیره که در بار چه بسته باشند خسرو فرماید
شعر او میرود دنبال ز دو گره میزند زلف مردن مراست از گره او چه میرود علوه بای زیر زنخ
دست ستون کردن کنایت از تکیه نمودن مزدوی گفته شعر مرا چو نشتر آید ترا
دردن زیر زنخ دست کردن ستون علوه کاف گذارنامه و گذارنامه و گذارش نیز
گذاره نامه کنایت از دو چیز است اول کنایه از کتاب تعبیر خواب بود دوم کنایه از تفسیر
باشد چه گذارش بمعنی تعبیر و تفسیر آمده علوه میم مزاج گوی کنایت از خوش آمد گفتن است علوه
هر از میخ کنایت از فلک است علوه کاف در زای معجمه کژدم گردون و کژدم فلکی کنایه از
برج عقرب است گز فر زبان کنایت از طفل است که نو سخن آموزد و زبانش بکار فصیح نگشته
بود نظامی راست شعر طفل چهل روزه گز فر زبان پیر چهل ساله بر او درس خوان
علوه میم مژگان برابر و زدن کنایت از اعراض کردن باشد خاقانی راست شعر تب
آمد که سر و تن کند مژگان برابر و زدم که این مایه ندانی تو که ما را بار عار است این علوه الف
در بین آب چوبین کنایت از تابوت باشد شاه نعمة الله ولی راست شعر چون وقت
رسد که دفن سازید غسل مدهید و کفن سازید بنهید روان بر آب چوبین
چو بشد علایق عز و تمکین جای و کرم فرو میارید در خاک نجف مرا سپارید

اب

آب و فرزین نهادن کنایت از غلبه کردن باشد شیخ سعدی فرماید شعر که دل
که بر شیر نر زین نهد ابوزید را اسب و فرزین دهد استخوان کنایت از اصل ... گشت
شیخ سعدی فرماید شعر چند استخوان که هاون دوران روزگار خردش چنان بکوفت
که خاکش غبار شد استخوان رزگ کنایت از شخصی است که نسب بزرگ داشته باشد
امیر خسرو در صفت جنگ مغلان چنگیزی باشد دهستانیان و فن ددانیدن مردم ...
مغلان کشد شعر خود شد اندر ته کوه گران گرچه بودندی بزرگ استخوان
در گلو کردن کنایت از رنج و محنت کشیدن باشد استره کشیدن کنایت از دلیری
و جانبازی بود جلوه بای در بستر سمندر کنایت از آتش بود بت بند کنایه از استحکام
و بند و ضبط است بستر روبی کنایت از دو چیز است اول کنایه از وفا کردن دوم
از کارسازی نمودن است بستر رشته رهش کنایت از آمدن بسر سخنی باشد که
در اثنای سخن سر رشته را از دست داده و گم کرده باشد جلوه بای عجمی پس افکنده
کنایت از چیزی بود که از یوم الخروج خود و خرجهای مزد ری باز گیرند و حجت خالی آن را
نگاه دارند شیخ اوحدی فرماید شعر هم بعلم خودش ... که ندارد جز این پس
افکندی در بعضی از فرهنگها بمعنی میراث و در بعضی بمعنی ذخیره مرقوم است پشته شکر کنایت
از لب معشوق است پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و ذخیره نمودن

باشد خسرو گوید شعر وگر سخا به زری ندازن کند پس دست زهر انگه خورد و گنگ دیگری
بحرام پس سر نمودن کنایت از زردی گردانیدن بخجالت باشد پس گوش افگندن
کنایه از فراموش کردن است کمال اسمعیل گفته شعر دمی که او ببود به اسیر غمهای خویش دلنوازی
پس گوش افگند حالا اسیر غم حدیث غم خلوه خاص حسن در بن گرمش کنایت از عجز کردن
و دامن خویش بود و سبب این امر آنست که کفار هندوستان کادمی پرستند و
برین عقیده اند که کشته آن شود و در جهنم خواهد بود و اگر کفار هند بر جاهی غالب آیند آن
جمع مغلوب حس در بن مکیرند باین معنی که ما حکم گاو داریم لهذا هندوان او را
حربه نمی اندازند و او را نمی کشند حس پوش کنایت از امر قبیح باشد که آنرا خواهند
بجهات اصلاح نمایند خسرو خاور کنایت از آفتاب خواجه حافظ راست شعر سحر چون
خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد خسرو هشت
کنایت از حضرت رسالت پناه باشد خاقانی راست شعر هادی مهدی علام امی
صادق کلام خسرو هشت نخته چارم کتاب جلوه دادن دستار بندان کنایت
از سادات و صدور و نقبا و درویشان و علما و مفتیان و قاضیان و امثالهم باشد
و آنرا اعتبار نیز ارباب عمایم گویند شیخ سعدی فرماید شعر چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگردد ز دستاربندان خجل دستارچه ساختن کنایت از هدیه دادن و احسان کردن

باشد دست از سر کردن کنایت از بی شغلی نمودن است دست افشان و دست او بلند
کنایت از دو چیز است اول کنایت از رقص کردن بود مولوی معنوی فرماید شعر
خبرت هست که در باغ کنون شاخ درخت مژده نو بشنید از گل و دست افشان
شد شرف شفروه گوید شعر سهی قدا تو آن رعنا که در رقص بدست افشان
به بخشی ملک پرویز دوم کنایت از ترک دادن باشد مولوی فرموده شعر طبع
آمد طلاق او براند پشت بروی کرد و دست از وی فشاند و عقب کردن آنرا نیز گویند
دست افگن کنایت از سه چیز است اول کنایت از خادم است دوم کنایت از عاجز سیم
کنایت از بیکار باشد دست آموز کنایه از مرغیست که سر و دو باز می آید مولانا ظهوری
فرموده شعر خوشش آنکه عشق صاف کرده دلش جانش چو روده مهر تو گیرد جایش
شکار همت اگرچه دست آموز است نباید از آه رشته بپایش دستار از کنایت از
پنج چیز است اول کنایت از رقاص دوم کنایت از تاراج و غارت سیم کنایه از گریه
چهارم خرار کننده صدور مجلس پنجم شناور بود دست آوریز کنایت از چیزیست که
آنرا وسیله ساختن مدعای خود سازند دست بازی کنایت از انبساط و ملاعبه باشد
و در اصطلاح آنست که در عرصه شطرنج دست بهر چه کنند همان را ببازند ظهوری
گفته شعر درکسب عیارش که از بی شرط است درکم کوی نفس براری شرط

من داغ پسندیدم و یاران مرهم • در عرصه عشق و دستبازی شرطست • دست
دست برآوردن کنایت از دو چیز است اول کنایت از شفاعت و دعا کردن
دوم کنایه از غالب آمدن باشد دست بر سر کش زدن کنایت از آرایش خود
بود دست بستر و کنایه از دو چیز است اول کنایت از بردن بازی است دوم کنایه از
قدرت باشد شاعر فرماید شعر پیش از آن روزی که بخت از وصل خوشحالم کند
میترسم که پامالم کند • دست بر دهان کنایت از خاموشی دست بر دهان
بردن و دست کندن و دست بدندان بردن کنایت از پشیمانی و افسوس است
دست بر سر کنایت از تاسف خوردن باشد دست بر سر من کنایت از آنست که آنچه
تراصیب شد مرا هم نصیب باد ظهوری گفته شعر ظهوری مردی و از سخی رنگ
کم نیست دستی بر سر من • دست ببریدن کردن کنایه از قطع کردن دست بود
چنانکه انوری فرماید شعر همچنین دست مرا دست ببرین کن پس از آن که فنت
کند دست کشیده پیش نیاز • دست بسته کنایه از دو چیز است اول کنایه از بخل است
دوم کنایت از مصلی بود بنابر مذهب تسنن دست پشت بر زدن کنایه از ترک حرص و
مراد و آرزو کردن باشد دست پاک کنایه از سه چیز است اول کنایت از عفیف و کدا بود
دوم کنایت از پرهیزکار و متدین بود سیم کنایت از دستمال است دست پیش داشتن

کنایت از منع کردن باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از گریه کردن و دست به دعا
برآوردن مرقوم است دست خوش کنایت از زبون و زیردست بود حکیم ازرقی
فرماید شعر عید را دستخوش خویش کردیم و از او • میوه و گل بجز انگور نخواهیم و گرد
دست دادن کنایت از سه چیز است اول کنایه از میسر و حاصل شدن دوم کنایه از
بیعت کردن باشد این دو معنی را بترتیب لسانی نظم نموده اند شعر او نخواهد
که بار با ب جنون دست دهد • ما در اندیشه و حلیم که چون دست دهد سیم کنایت از رام
شدن بود و در بعضی فرهنگها معنی مضبوط شدن است دست در آستین کنایه از فارغ شدن
و در استراحت بودن از کارهاست دست در آستین کردن کنایه از دست باز داشتن
بود از کاری دست در خون زدن کنایت از جنگ کردن باشد دست در کیسه زدن
کنایت از جوانمردی است دست دست او دست کنایت از غلبه تسلط است خاقانی گوید شعر دست
دست و دست جان ما دای او • پای صورت در میان شوان نهاد • دست راست
کنایت از وزیر اعظم است حکیم سنائی فرماید شعر سکه از دست ایمن و آنم همی گویند
دست راست سلطانم • دست رنج کنایه از کاری باشد که بدست کنند حکیم فردوسی
گوید شعر یکی کاخ برتارک اندر سماک • نه از دست رنج و از آب و خاک • دوم مرد
کاری بود که بدست کرده باشند شیخ نظامی فرماید شعر دست خوش کس نیم از بهر گنج

دست کشی بخوارزم از دست رنج خود دست زدن کنایت از خوشحالی کردن باشد مولوی
معنوی راست شعر غم را چه زهره باشد تا نام ما برد دستی زنان که از غم و غمخوار فارغیم
دست شستن کنایت از ترک دادن باشد شیخ نظامی فرماید شعر چو بد دل شد این لشکر جنگجوی
بیار آب و دست از دلیری بشوی دست شکسته کنایه از بیمار و بی قدرت باشد دستکش
کنایت از دو چیز است اول کنایت از گدا بود شیخ نظامی فرموده شعر ساقی شب دستکش
جام تست مرغ سحر دستخوش نام تست دوم کنایت از کسی بود که دست کوران بجائی
رود دستکش کنایت از گدائی بود دست گشادن کنایه از جوانمردی و بخشش باشد
دست کشیدن کنایه از دست دراز کردن باشد دست کچه کردن کنایت از گدائی
کردن باشد دست گدار کنایت از مدد کار بود دست گزیدن کنایت از ندامت و طلبیدن
باشد چه دست مسند و صدر را گویند دستمال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون است
دستبردی کنایت از کاری بود با یکمور کنایت از اظهار قدرت و قوت است دست نشانده
کنایت از کسی بود که او را بکاری نصب کرده باشند دست نمودن کنایت از اظهار قدرت
دست و بازو زدن کنایت از طلب کردن بجهد و جد تمام دستیار کنایت از یاری دهنده و
استاد گفته شعر مپیچ مرد در ماندگان فاقه را دست ز سر ایادی و عطایت دستیار قسمت
پا پیش کنایت از ظفر یافتن و غالب شدن بود شیخ سعدی فرموده شعر کنون دشمن

دست یافت بر سر دست مردی و جهد مشتاب جلوه زار رسته خاک کنایت از بازار
موجودات است جلوه بین دست مهار کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام و مطیع باشد
دوم کنایه از بی استعدادی است جلوه بنین دست گران کنایت از تیر انداز است جلوه فا
فسرده پستان کنایت از دو چیز است اول کنایه از زن نازاد باشد و آن را عقیمه
گویند دوم کنایت از زن پیر بود بلبه مانند فسرده دل کنایه از مرده دلی و دم
کنایت از سخت دل و بی مهر بود جلوه کاف کسوت جان دادن کنایه از خلعت حیات
داد است جلوه کاف عجمی گستاخ دست کنایت از چابک دست باشد گسسته مهار کنایت
از بیهده وحشی و ستهنده است و در عربی خلیع العذار گویند ظهیر فاریابی راست
شعر میان عالم و جابلسا همین قدر فرقست که این کشیده عنانست و آن گسسته مهار جلوه میم
مس بنده با اول مکسور کنایت از کسی است که پای بند کسی باشد و بدان سبب بجائی نتواند
رفت مسهای زر اندود با اول مکسور کنایت از محب با نفاق است و نیز دروغ راست
مانند را گویند جلوه الف در جلوه نون نیشتر دل و نشتر دل کنایت از بی دل و رنجنده و نامرد بود
رضی الدین نیشابوری راست شعر زهی تقوت جود تو زجای نشتر دل کند
لبوی چراگاه شیر شرزه مهار اشک گرم کنایه از دو چیز است اول کنایت از شراب بود
دوم کنایت از اشک چشم باشد و آن را آب گرم نیز خوانند اشک نگرین کنایه از شیادی

بود جلوه با برتب پازدن کنایت از رگ واو لت ساعر فرموده شعر دست و پای

زدیم و در گرفت لب های زدیم و وارستیم بیت دار کنایت از لتبان باشد

مولوی معنوی فرماید شعر نه مار رامد دولت دار موی کشته نه لطف زمین حافظ

وفا ساز دست دست به دندان کردن و دست دست به دندان کزیدن ولیت دست بر کزیدن

کنایت از ندامت و پشیمانی بود لب های در اصطلاح لب را گویند شیخ نظامی در صفت

شهری فرموده شعر سوادی که در روی سیاهی بود وگر بود جز لب های نبود

پشم در کشیدن کنایت از دور کردن معربد و هرزه گوی از خود ملطایف الحیل رازی

گوید شعر درنی گجد اگر مولی نشود بیهوده گوی هرکه بیهوده کند عربده پشمش درکش

پشم در کلاه نداز کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه و حالتی نداشته باشد پشم در کلاه

کم شدن کنایت از مغرق و پراکنده شدن باشد پشمی از کلاه کم کنایت از نقصان

باشد که نهایت سهل بود و هیچ حساب در نیاید جلوه های فوطه تشت آتش و تشت زر و تشت زرین

کنایت از آفتاب بود سراج الدین راست شعر تا برآید تشت آتش زیر طاس سکون

عالم تاریک خاک سر بسر انور کند تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن است مولوی

معنوی فرماید شعر بار دگر مه را طشت زبام او فتاد خواب مرا باز بست دلبر بیدار

من تشت سیند کنایت از دو چیز است اول کنایت از آسمان دوم کنایت از آفتاب

تشت

تشت سیمین کنایت از ماه است تشت و خایه کنایت از دو چیز است اول کنایت از علم نجوم

باشد مجیر بیلقانی گفته شعر علم تشت و خایه از زاغان طلب کن همین که باز صد هزاران خایه

در هر تشت وارون دیده اند دوم کنایت از زمین و آسمان باشد خاقانی راست

شعر تشت است این سپهر و زمین خایه در او گر علم تشت و خایه ندانسته بدان در بسی

فرهنگها مرقوم است که نام طلسمی است و نیز نام بازیی بود که خایه مرغان را خالی کرده آب

شبنم پر کرده راهش محکم سازند و در هوای گرم در طشت مس بر روی نهند و اگر هوا گرم

نبود در زیر طشت قدری آتش دارند چون گرم شود شبنم متحیل کردد هوا بالطبع میل

کند بالا و خایه مرغ در هوا رود تا از چشم غایب گردد تشنه جگری بودن کنایت از

بسیار مشتاق بودن است جلوه چشم عجب چشم آب دادن کنایت از تماشا کردن بود ظهوری

گوید شعر آب خواهد داد چشمی در تماشایش حباب اینچنین باران اگر از چشم ابر حباب

آورم چشم براه داشتن کنایت از انتظار کشیدن بود چشم بر زمین افکندن

کنایت از فروتنی بود خواه از شرم خواه از تواضع و خواه از اندوه چشم بی آب

کنایت از بی شرم و بی حیا باشد چشم حیران کنایت از شرمنده و خجل بود نزاری گوید

شعر کنون از تنگدستی چشم میشم که شربت از خواهان جوشیم چشم خروس و چشم خروسان

کنایه از شراب انگوری سرخ باشد شرف شفروه گوید شعر نگار انوش کن چشم خروسان

که درستی چو کبک خوش خرامی چشم خروس دانهای سرخ را گویند سیاه باشد نیز گویند
و هندی کهنجی نامند چشم دریده کنایت از بی شرم و بی حیا بود چشم رسیدن
کنایت از چشم زخم رسیدن است خواجه حافظ راست شعر بخواب نرگس مستانه که چشمش
مرساد زیر نه طارم فیروزه کسی خوش ننشست چشم زدن کنایت از پنج چیز است
اول کنایت از بیدار بودن باشد مثال شعر سحر چند خواب خواهی کرد چشم ز
از هجوم جاران نفت در خانمان حسد زنند در ده عالی رود ز بیداران دوم
کنایت از ترسیدن باشد امیر خسرو فرماید شعر سنان نیزه بیرون که آخر چشم زد
ازوی ز رعب رمز از اوج فلک یک نیزه بالا شد سیم کنایت از اندک زمان
بود استاد فرموده شعر یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی
کند آگاه نباشم چهارم کنایت از اشارت کردن است پنجم سرمه آوردن
باشد چشم سیاه کردن کنایت از جمع کردن بحری است سیر رضائی راست شعر
سرمه را که بود دست عزیزی همراه کور باد آنکه از آن سرمه کند چشم سیاه چشم سفید شدن
کنایت از ظاهر آمدن و منکشف گشتن باشد چشم کردن کنایت از چشم زخم رسانیدن
بود چشم گرم کردن کنایت از خواب سبک کردن باشد اهلی شیرازی فرماید
شعر دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما شمید و دم نکی بود بر جراحت ما چشم گشته

کنایت از اول

کنایت از احول باشد چشم آتش فشان و چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب و
چشمه سیماب ریز و چشمه گرم کنایت از آفتاب حکیم خاقانی راست شعر وقت سر دادست
آتش افزون کن که از چشمه آتش فشان پوشیده اند شیخ نظامی راست شعر نشان
سکندر روان داوری سبق برده از چشمه خاوری نظامی گوید شعر با کفش آتش چشمه
سیماب ریز خوانده و سیماب گر زاکر ز چشمه نور بخش کنایت از سه چیز است اول
کنایه از آب حیوان دویم کنایت از آفتاب سیم کنایه از دهن معشوق است چشمه روشن
کنایت از آفتاب حلوه خانه خشت زر و خشت زرین و خنگ زر کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی
فرماید شعر شب در دیوار شرق برد صبح خشت زرین از میان آمد برون خشخاش کردن
کنایت از ریزه ریزه کردن بود مولوی معنوی فرماید شعر سنگ روی حقه را
خشخاش کرد این مثل بر جمله مردم فاش کرد خشک آخور کنایت از قحط سال بود خشک آوردن
کنایت از سکوت بود و از غایت اعراض و دماغ خشکی مولوی معنوی راست شعر مستی فزود
اندر سرم خاموش کم خشک آورم خواهی تمامش بشنوی از شمس تبریز فردا بپا خشک باش
کنایت از کروه جن باشد در بعضی فرهنگها مرقوم است که معرف خود را تمام در باز د
خشک پی کنایت از شوم قدم بود ظهوری فرماید شعر از خشک پایت شمارند در این
راه در آب نشان بر کف پا آبله چند خشک جان کنایت از مردم محروم و بی فضل باشد

و در بعضی فرهنگها کنایه از شخصی است که عاشق نباشد و محروم بود از یار و دوست خشک
جنبان کنایت از کسی است که حرکات بی نفع و بی فایده کند حکیم سنائی راست
شعر نپذیرد نماز بار خدای خشک جنبان بود همیشه گدای خشک دامن کنایت از
پاکدامن و نیکوکار بود خاقانی راست شعر خشک دامان رو و از روز سیه چون تر
کان رو و جامه احرام سیه مپسند خشک جهان کنایت از زمانه باشد که در او از اهل
کرم نباشد خشک دهان کنایت از صایم است مولوی معنوی فرماید شعر کوزه گر من
سوزم و آتش همیزنم محور را چو خشک دهان بیکنی کن خشک ریش و خشک ریشه کنایه
از دو چیز است اول کنایت از خشکی بود که بر روی جراحت بسته شود سیف اسفرنگی گوید
شعر با خشک ریش تر فلکش نهاده ایم وز زخم کاه حادثه مرهم گشاده ایم دویم کنایه
از بهانه است چنانکه اگر گویند فلان خشک ریش میکند اراده آن بود که بهانه میکند
حکیم انوری گفته شعر خشک ریشی کند فلک بپذیر تا ترا خشک و تر چو حق
استاد راست شعر نه شان زد در دوان ریش نه از مصادره ام خشک ریش
هم از نهاده ور زندان خشک سر و خشک مغز کنایت از دو چیز است اول کنایت از دیوانه
و سودائی مزاج باشد دوم آنکه خشک مغز گویند دویم کنایت از بیهوده کار باشد
خشک شانه کنایت از متکبر است مولوی معنوی فرماید شعر بهانها منه بیش و عذر

بهانه

منه از ره که پیر زنا لا و خشک شانه مکن خشک و ریحان کنایت از تنگ و بد و زیاد
زشت باشد حلوه بزار زشت کنایت از ریحانی است که دو حرفان رسیده بدست
چپ برسید نقد صاحب شب و بر آن افسون خوانده بر سر دست او بندند تا از آن بقیه
شفا یابد امیر خسرو گوید چیده بود سخن چو زنجیر چون رشته تب همه گره گیر رشته
دراز باوّل کمور کنایت از داد قرض است در کار حلوه بزار زشت باد کنایت از
عیب است حلوه بین مشت ما سیده کنایت از بد دل و نامرد است مشت انداز
کنایه از دو چیز است اول کنایه از زراد دویم کنایت از آنکه مشت کوی در هر دو دست
بگیرد و هر دو مشتی بر عدد و بهوا بیندازد و بگیرد و هر مشت را که زمین نیفتد استاد گفته
شعر برون آمد ز پرده سحر سازی مشت اندازی بجای مهره بازی مشت پهلوی
سپر کنایت از ستاره سیاره است غیر از آفتاب مشت پستان کنایت از زن پیر بود
خاقانی راست شعر خشک است مشت پستان زنی روبر وی رنگی مریم صفت آبستنی
عیسی دهقان پس در او نشد رنگ کنایت از دنیا باشد مشت سوی کنایت کنایت از
شش جهت است مشت و پیچ کنایت از دو چیز است اول نوعی از قمار بازیست دویم جنگ
که در معرض ملعب بود و مشت و پیچ زدن کنایت از سه چیز است اول کنایه از قمار باز است دویم
کنایت از اعزاز دادن کامل بود سیم کنایت از کسی بود که هر چه دارد در معرض تلف دارد

جلوه کاف گشاده پیشانی شخصی را گویند که در کارها تازه روی باشد گشاده دل کنایه از
دو چیز است اول کنایت از کریم و بخشنده دوم کنایت از خوشحالی و فرح بود گشاده زبان
کنایت از فصیح زبان باشد کشاکش و کشمکش با اول مفتوح در هر دو لغت کنایت از دو چیز است
اول کنایت از فرمایش پی در پی بود دوم کنایت از غم و الم بسیار باشد سیم کنایه از
خوش و ناخوش است کشت زار دو بود و کشتی عمر با اول مکسور کنایه از دو چیز است
اول کنایت از ماه نو دوم کنایت از پیاله زر باشد که بشکل کشتی سازند و در بعضی فرهنگها کنایت
از آفتاب کشتی شدن کنایت از شنا در شدن کشتی کش با اول مکسور کنایت از
شراب خوار باشد کشور خدای کنایت از پادشاه است جلوه میم مشت خاک کنایه از دو چیز است
اول کنایت از دنیا است شیخ نظامی راست شعر جهان گرد را آشوب خود در دها کنند
زبهر چه از بهر یک مشت خاک دوم کنایت از قالب بشر است مشک فروشان با اول مضموم
کنایت از خوش خوبان است مشکین کلاه کنایت از زلفهاست جلوه نون نشستن در خون
و خاک دو معنی دارد اول کنایت از نشستن بحلم و آرام است دوم کنایت از خوار و سر افکنده
نشستن بود نشستین دلو کنایت از دنیا است جلوه ها هشت باغ و هشت بستان کنایه از
هشت بهشت است جلوه با در غین بغداد خالی و بغداد خراب با اول مفتوح کنایت از گرسنه و
شکم خالی باشد بیحق اطعمه است شعر بغداد خرابست از خراسان معمور کنم بنام بغداد

تیغ زنی با اول مفتوح کنایت از خجلت باشد حکیم زاری کعبه شعر مدعیان اگر چه
هم من در صفی گر ما شان بگذ جوی بغل زدن کنایت از شماتت کردنست
جلوه دال در میان دغل خاکدان کنایت از دنیا بود دغل درای کنایت از عیب جوی و منافق
باشد جلوه میم مغز زدن کنایت از کسی است که پر گوید و درد سر دهد مثل حاجی میرزا باقر
مغز ترکردن کنایت از سخن کردنست مغز در سر کردن کنایت از خاموش شدنست
جلوه الف در ذال افتادن از دست افتادن کنایت از خراب شدن بدعای مظلومان
باشد افتاده کنایه از عاجز و زبون باشد شیخ سعدی فرماید شعر سعدی افتاده است آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده افکندن کنایت از زاری کردن بود شیخ سعدی راست
شعر مکن با موری بقوت زبردستی ای عجب با کسی افکنده ام کاو بیلد زنجیر را افکنده هم
کنایت از عجز باشد جلوه جیم حجابچه کنایت از دو چیز است اول کنایت از گنه کار دوم کنایت
از ظالم و ستمکار بود جفتی کردن و جفتی خوردن کنایت از مباشرت کردن بود
حکیم خاقانی راست شعر از آن شد رده چشم چون کبری آلوده که تو با لعبتان دیده
جفتی کرد پنهانی جلوه خا خفته خیز کنایت از آهستگی و بتدریج باشد استاد گوید
شعر دولت بیدار سحر خیز بود دولت آنکه خفته خیز بود جلوه دال دو فرمایش رانده
خورد کنایت از آنست که حباب آخر شد دف زدن کنایه از خواهش کردن

گردن بود حلوهٔ سین سفته گوش کنایت از غلام بود شیخ نظامی گوید شعر
چون من لبی سفته گوشش بخر زر چون من بنده‌ای گوش سفته حلقه کنایه
از سفر بی فایده است سفید شدن کنایت از ظاهر و آشکار شدن بود و آن از سفید
شدن نیز گویند ظهوری فرمود شعر سحر بر تو مانده ریم جان باید تا که رسد از
دولت وصل تو نوید از هم شبم که اثر دامت سیاه مشکل که تواند سحرش سفید شدن
سپید کاسه کنایت از جوانمردی است چنانچه سیه کاسه و سیاه کاسه کنایت از بخیل است حلوهٔ شین
شفتالو و سفتالو و بوسه بود شیخ سعدی فرماید شعر گر خوبتر از روی تو باغی بود ای
بام همه روزه ره آن میبودی چندان کرمت نیست که خوشنود کنی درویش
از آن باغ شفتالو دهی حلوهٔ کاف کف سفید کنایه از چیزی بود به بخشندگی معروف
کفش خواستن کنایت از اشغال نمودن از جای بجای باشد حکیم انوری فرماید شعر
چون زار رام نیم دست تک فارغ شد که بحشم تکاپو زه به کفش بخواه پیک چند
بخوان لایق این حال میدوز علامان ملک سگ چه داری جهش گاه کف غنچه کردن
کنایت از غنچه کرد ساعد است مولانا ظهوری راست شعر نقش تختی شاه بر انجمن است
صد زمزمه از هر نفس آویخته است کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود از بس هوا عنبر
آمیخته است حلوهٔ ها هفتاد و دو شاخ و هفتاد و دو کیش کنایت از هفتاد و دو ملت

هفت اورنگ و هفت آسیه خود بین و هفت چشم چرخ و هفت چشم حراس و هفت در
و هفت دستنبو و هفت رخشان و هفت گیسودار چرخ و هفت مهره زرین و هفت
نوبتی چرخ کنایت از سبعه سیاره است حکیم خاقانی فرماید شعر در کف صبح ملبدش
اختران هفت دستنبوی رنجها دیده اند هفت آسیا و هفت بام و هفت پرکار و هفت
چراگون و هفت حراس و هفت خوار و هفت کوس و هفت نیم خانه هیاکل کنایه از
افلاک باشد هفت پدر کنایت از هفت فلک و سبعه سیاره است هفت پرده کنایه از
دو چیز است اول کنایه از هفت پرده چشم است دویم کنایت از هفت آسمان باشد
هفت پیکر کنایت از سبعه سیاره است هفت شبان و هفت مردان کنایت از دو چیز است
اول کنایت از اصحاب کهف است دویم کنایت از ابدال باشد چنانکه قاضی میرحسین در
فواتح شرح دیوان نقش کرده که ابدال هفت شخصند و علامت که ایشان قطب دامان
و اوتاد اند و وجه تسمیه است که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود
هفت ورنگ کنایت از سه چیز است اول کنایت از نهایت زینت کردن و زینت نمودن
باشد حکیم خاقانی فرماید شعر شش طبوی پرده کرده بر هفت عالم بتو دیده هفت در هفت
دویم کنایت از هفت ستاره است در هفت فلک سیم کنایت از هفت کشور است
منسوب به هفت ستاره هفت دور کنایت کنایت از سه چیز است اول کنایه از هفت دور است

که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق یکی از سبعه سیاره دارد چون هزار
سال تمام شود دور ستاره دیگر شود دویم کنایت از هفت ستاره بود سیم
کنایت از هفت کشور است هفت ده کنایت از آراسته و زیور پوشیده است
دیگر اول کنایت از هفت فلک باشد و هفت کشور را نیز خوانند هفت راه
کنایت از هفت پرده چشم است هفت کار کنایت از چیزی بود که در آن
هفت رنگ بافته باشند هفت گاه کنایت از هفت فلک و هفت کشور است
هفت گنجینه کنایت از زر و نقره و آهن و قلع و مس و سرب و برنج است هفت
گیسو دار کنایت از دو چیز است اول کنایت از هفت ستاره دویم کنایه از
هفت فلک باشد هفت نیم خانه کنایت از آسمانست خاقانی راست شعر اجرام
هفت خانه زرین سبوی تو تر هفت نیم خانه مینا کریته* هفت و شش کنایه
از سبعه سیاره و شش جهت بود و هفت و نه کنایت از هفت آرایش و زیور
بود که عبارت از زیب و زینت باشد و آن از هر هفت نیز گویند امیر خسرو
گفته شعر هفت و یک از درون نه پرده* در پس پرده هفت و نه کرده حلوه با
کمی والتی کنایت از آنست که خود در آرزو وا نماید مولانا ظهوری
بقید نظم درآورده شعر آنکه که در دلش مرهم لطف نهانی دارد* آگهم با لب من نال

با دل زار

زبانی دارد حلوه دل و کان دار کنایت از مشتری کیر و حریف بابت ظهوری فرموده
شعر آنانکه علم به دلبری گردیدند* در آرزوی دلبری گردیدند* از پرتو بازار
دکان داری تو* مهره مه و خور مشتری گردیدند حلوه بار رکاب فشانی
کنایت از روانه شدن باشد بجای حلوه بیش شکر آب کنایت از رنجش اندک
بود که در میان دو دوست واقع شود مولانا ظهوری راست شعر رگهای دل از تو
پیچ و تابی دارند* داغ جگرم ناز و عتابی دارند* آمیزش زهر و کام جون اول
چندیست که باهم شکر آبی دارند* شکرخواب کنایت از خواب خوش باشد نیمی بگفته
شعر نبیند باز چشمش از شکرخواب* کرد هر یار خود میدید در خواب* شکر خنده و نیش
خنده کنایت از تبسم بود استاد فرموده شعر ز شکر خنده آن لعل سیراب*
تبسم در دهان غنچه شد آب* شکر ریز کنایت از سه چیز است اول کنایت از نثاری است
باشد که در عروسی بر سر داماد کنند خاقانی فرماید شعر نثار اشک من هر دم شکرریز
پنهانی* که همت را نشوید باز از نو و میثاقی* دویم کنایت از کفش سخنان شیرین
باشد سیم کنایت از گریه شادی بود حکیم خاقانی راست شعر در شکر زیر اندر آید اشک
خود که گردون بصبح* همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند شکر ریز
کنایت از رسیدن ترات رنشانه شکر شکن کنایت از شیرین سخن است حافظ گوید

شعر شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود شکرلب
کنایت از شخصی است که لبش خاک بود شکم بنده کنایه از دو چیز است اول کنایت
از بسیار خوار است دوم کنایت از نوکریست که بنان فقط خدمت کند شکم چار پهلو
کردن کنایت از پر کردن شکم باشد ابن یمین گوید شعر حرص را گرچه بود عادت
جوع کلبی چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم شکم خاریدن کنایت از بهانه کردن است
حکیم انوری فرموده شعر مردم از مشتری و زهره چرخ خود سعادت چرا طمع دارند
کان یکی زاهد فسرده دل است وز همه کار ها شکم خارد وآن دگر قحبه است زانیه
که همه شب خدای آزارد شکم خوار و شکم خواره کنایت از بسیار خوار و شکم
خواری نیز کنایت از پر خواریست استاد فرموده شعر چو قرص گرم فلک دید گل
دهن بگشود ندانمش زچه میدایند این شکم خواری طوبه شکسته سر کنایت از
دو چیز است اول کنایت از کسی است که در مراقبه بود دوم کنایت از منفعل و شرمنده
باشد طوبه یک اسبه و یک سواره کنایت از آفتاب باشد یک پشت و یک دست
کنایت از دو چیز است اول کنایت از دو کس باشد که در کاری باهم اتفاق
نمایند دوم کنایت از هم نشین بود یک پیش کشتی کنایت از دین اسلام است
چنانچه هفتاد کشتی کنایت از هفتاد مذهب است یک یغ کردن کنایت از راست و درست
کردن بود

کردن بود حکیم سنائی فرموده شعر همه تیغ او زذو الفقار و سنان کرده
یک تیغ همچو تیر جهان یک چشم کنایت از سه چیز است اول کنایت از ظاهر بین
دوم کنایت از کم بین است سیم کنایت از منافق و در بعضی فرهنگها کنایت از خود
مرقوم است یک دست کنایت از چیزیست که تمام آن یک دیره باشد یا چیزهای متعدده
که مانند هم باشد چنانکه گویند که این کار یکدست است یکدسته و یکره کنایت از
شاه ورو موافق است یک رکابی کنایت از دو چیز است اول کنایت از جنیبت
دوم کنایت از مستعد شدن بود شیخ نظامی فرماید شعر ازین پیش کن دو
فرمی بباش شتابراستی یک رکیبی مباش یکرویه کنایت از دو چیز است اول
کنایت از عشق و بی خلاف بود مجازی است شعر که خلق جهان سفلت رای تو هستند
یکرویه بخشند چو خورشید و مطارد دوم کنایت از منافق و معنی یکپاره باشد هم او گوید
شعر ای مهر تو بی حاصل یک رویه زمین یکسر کز مهر توهست این دل آتشکده بر زین
یکیا دو کردن کنایت از راه گفتگوی پیش کسی نهادن باشد کمال اسمعیل فرماید
شعر بجز خموشی راه دگر نمی بینم که مثل زهره یکی با دو کردم مارا طوبه در کف بگل گرفتن
کنایت از خس پوش کردن است طوبه جیم جگر تافته و جگر تفته کنایت از دو چیز است
اول کنایت از عاشق بود دوم کنایت از کسی است که علت دق داشته باشد

وآزا نیز نافه جگر و تفته جگر گویند جگر خوردن کنایت از غم و اندوه خوردن
باشد چنانکه استاد گفته شعر یک در گر امیدت بر نیاید ز نومیدی جگر خوردن
نشاید دری دیگر بباید زد که ناگاه از آن در سوی مقصود آوری راه جلوه را رگ ابر
گرمش و رگ خوابیدن کنایت از سستی و کاهلی کردن در کاری رگ جان
کنایت از شریان و حبل الورید باشد مولانا لسانی گفته شعر سپید او کری
پنجه فرو برده بجوزم شکرفه حریفی رگ جان را که توان گفت رگ درش برخواست
کنایه از استیلای قهر و غضب باشد ظهوری فرماید رگ
درش تازیانه برخواست جلوه بین سنگ پا سوخته کنایت از هرزه گرد و دربدری باشد
خاقانی راست شعر در طلب کار من خام شد از دست هجر چون سنگ پا سوخته در بدرم لاجرم
سنگ جان و سنگ جگر کنایت از بی رحم و سخت دل و بی کشش باشد خاقانی راست شعر
حق سنگ جان بود اگر هست چو باز که این سنگ و باز چون سنگ ار کرانست هم او گوید شعر
سیر و لالا زا چو مهر که ریقان گاه رز سنگ جگران را چو ماه که دق و گاهی ورم سنگدل
کنایت از حسود و سخت دل و بد دل باشد حکیم خاقانی راست شعر خصم سنگدل ز رشک خندد
نالد و چون جبهه ماه نور بی صرفه دهد دم دم عوا شنوند سنگساران کنایت از طالبان
دنیا است جلوه لام لگام خاییدن کنایت از سرکشی و نافرمانی حکیم انوری راست

شعر لاجرم در زیر ران رای تو اسب فلک اکنون همی خاید لگام هم او گوید شعر هر کجا
تیغ خوبان شد سر کلکی معین چرخ در فرمانبری تا بند اگر خاید لگام لگام دادن
کنایت از حمله کردن و متوجه شدن باشد شیخ نظامی نظم نموده شعر همه ملک ایران
شد لگام به هندوستان داده خواهم لگام لگام ریز کنایت از شتاب رفتن سوار
باشد امیر خسرو راست شعر میر بخت از لگام ریز تیش چو برق توز ز آتش لگام
نه آید شهر در شکه در کار زدن کنایت از بر هم زدن کار راست جلوه میم مگس ران
کنایت از کسی دیت ظهوری راست شعر مصریان چون بپرانند مگس با دل تنگ
نوشان تو کر کام شکر ننهند جلوه نون نگاه چران کنایت از خیره چشم هرزه نگاه باشد
ظهوری فرماید شعر بر سینه لعل داغم بس لاله و گلشن تا که نگه چرانی در باغ و راغ مردم
نمون نیت کنایت از آسمان باشد جلوه واو وام هند گرامی کنایت از کسی بود که میل صحبت
و بزرگی کند جلوه های عجمی پلاس اندیش کنایت از پریشان و پراکنده بودن
پی سکش کنایت از سعادت و محروم گردیدن خاقانی راست شعر فلک پی بر دوم خواهم
سکش که آب عافیت بوی ندارم پیکان گور زن افکن کنایت از هماوران
باشد جلوه خاء خنجال زر کنایت از آفتاب باشد جلوه دال دل بر کسی لرزیدن کنایت از غمخواری
و مهربانی نمودن است ظهوری نظم نموده شعر بی زلف تو دل چو تار مو میلرزد

سرو از قد تو بر لب جو میلرزد خود را بتو شاخ گل چرا لب کرد ورغنچه دل باغ برا و میلرزد

دل بروی دویدن کنایت از گریه خونین است دل دادن کنایت از دلبر ساختن

بود شعر در ربع غمت دل دو جهان حاصل داد ما نه که برایت خبر منزل داد تا رو

کو میتواند رو داد تا دل نه بی که می تواند دل داد دل روز کنایت از نیمروز است

دل شب کنایت از نیم شب دل گرم کردن کنایت از عاشق شدن باشد دل

نمودن کنایت از مردی کردن است حلوه کاف کلاغ گرمش کنایت از تسخر کردن و استهزا

نمودن باشد ظاهری فرماید شعر زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ غنچه شوخ زند

خنده و نرگس جنگ کلاه انداختن کنایت از شوق کردن و شاد شدن خاقانی راست

شعر دل لب دات سر در اندازد سر زلف کله را اندازد کلاه زرین کنایت از سه چیز است

اول کنایت از آسمان است دویم کنایت از آفتاب سیم کنایت از زرینی باشد

مانند چیزی که از زمینهای نمناک بروید و آن را سماروغ نیز خوانند کلاه رنگله کنایت

از سحاب کلاه باشد مولانا فهمی گوید شعر کلاه رنگله مهر بر سر صبح است معهد خواجه کمر کرده است

دزدی شیر کلاه شکستن کنایت از کج کردن گوشه کلاه است کلاه نهادن کنایت از

دو چیز است اول کنایت از عجز و زبونی باشد دویم کنایت از سجده کردن و سر نهادن

باشد کلوخ انداز کنایت از عیش و سیر و عشرت بود که در آخر شعبان کنند مولوی معنوی

فرماید شعر کلوخ انداز خوبان را برای تو آمدن با شد جای دوستان هم از

بهر نثار آمد کلوخ بر لب زدن کنایت از دور کردن از گرد خویش باشد که بلوغ

کنایت از فلک است کلیچه سیم کنایت از ماه چهاردهم است کلید بهشت کنایت از کلمه

حلوه کاف عجمی گل صد برگ آسمان کنایت از آفتاب گل شدن کنایت از ظاهر

شدن است گلین گوی کنایت از کره خاک است شیخ نظامی راست شعر چو در خاطر

آمد جهانجوی را که در چنبر آرد گلین گوی را حلوه با بی زن کنایت از مطرب بود

باول مفتوح و ثانی مکسور امیر خسرو گوید شعر گشته بی زن همه بر بانگ نی

همچو زنان بیا از بهر می حلوه یای نون تمام شدن کنایت از دو چیز است اول کنایه

از مردن و آخر شدن بود مثال شعر در عاشقی بهر حسن تا شوی تمام نشنید کی

بمیرد تمام شد دویم کنایت از رسیدن کمال باشد حلوه جیم در میم جمشیدهای کنایه

از دو چیز است اول آنکه آفتاب در برج حوت باشد دویم کنایت از حضرت سلیمان

پیغمبر است حلوه خا خم آبی گون و خم لاجورد کنایت از فلک باشد و آن را خرگاه لاجورد

نیز خوانند حکیم خاقانی راست شعر این خم آبی گون که چون ریم آهنم آلوده ساخت

شد نک این پوشش از دود دل در وای دل خم دادن کنایه از زود دفع نمودن

باشد خم دادن و جستان با اول مضموم کنایت از دو چیز است اول کنایت از شراب

دویم کنایت از داشش خشت پزیست دم زدن با اول مفتوح کنایت از گرمی باشد
و آن را پس دم زدن نیز گویند حکیم سنائی راست شعر چون عشق بدست آمد بگوش
کن و خم زنش چون حق بجای آمد بگو زکن و خوش زنی جلوه دال دم خوردن
کنایت از فریفته شدن باشد ظهوری فرموده شعر از صبا بهتر مدار دم می
سید بهر در غنچگی گل را دمی دم در آتش زدن کنایت از نخفی بود که مردم را گرم سازد
امیرخسرو فرماید شعر از آن پس مخالف مجری چند وسیدش زاندرون آتش
دمی چند دم زدن و دم گرمش کنایت از سکوت کردن و توقف نمودن بود
و آن را دم زدن نیز گویند استاد فرخی نظم نموده شعر ای ابر حبشی به چشم من ار نبینی
دم زن زنکی دبحاب و کم کرن حکیم فردوسی گفته شعر هوا از دم گاودم پر کرد
تو گفتی که پشت زمین خشم کرد دم شناس کنایت از حکیم و دانا بود شیخ نظامی راست
شعر زبان دان کی مردم دم شناس طلب کرد کس بذارد بر اس دم گرگ
کنایت از صبح کاذب است خاقانی گوید شعر دم گرگ یا دم آهو که همه شب بار بندد صبح
جلوه ذا زمین از زیر پا کشیدن کنایت از آنست که ببازی دلوالکان را از ستند
مولانا ظهوری فرماید شعر کشند اطفال در کوچه زمین از زیر پای من بغیر
ندارد در مجلس امروز پای من زمین پیما کنایت از دو چیز است اول کنایت از مرکب و

وسیاح دویم کنایت از قاصد و پیک باشد چنانکه باندک حرکتی غبار برخیزد انوری
در مذمت اسب خود گفته شعر نه از غبار خواسته بیرون شدی ز بدرزه نه از زمین
حشر انگیخت غبار زمین را سایه شدن کنایت از تواضع و فروتنی باشد امیرخسرو
فرماید شعر خرامان رفتنا جان برآسید زمین را سایه شد در پیش خورشید زمین
کوب کنایت از اسب و استر و امثال آن بود زمین مرده کنایت از زمینی است که
در او رستنی نباشد جلوه سین سم افکنده کنایت از لنگ بود خاقانی فرموده شعر
ولدل دل زیر خندق غم چون حبابم که بس افکنده سم است سموریه کنایت از
شب باشد نظامی راست شعر چو شنگرف شوید بلاجورد سموریه زاد روباه زرد
جلوه شین شمشیر گوشین کنایت از زبان باشد جلوه غین غره لاجوردی کنایت از
تازه ماه ی فلک به محل کرد لش جلوه کاف کمان گردون کنایت از دو چیز است
اول کنایت از برج قوس است دویم کنایت از قوس و قزح است کمربستن
کنایت از دو چیز است اول کنایت از خدمت و مهیا بود در کاری ادیب صابر گوید
شعر زهی بمدحت صدرت جهان گشاده زبان زهی بخدمت قدرت
سپهر بسته کمر کمال اسمعیل راست شعر همیشه کلک تو باشد از آن کمربسته که تا بطاعت
اهل هنر کند تقریر دویم کنایت از خادم و نوکر و ملازم است کمردار و کمربند نیز کنایت از

خادم بود و حکیم سوزنی فرماید شعر جز کمربند و زمین بوس تو میش هر چه بر روی
زمین تاجور است ❊ چون کمربندان در خدمت شاه ❊ آسمانست و مجره اش کمر است
کمرکش کنایت از دلاور و پهلوان باشد فرخی گوید شعر کمرکشان آرا
خدایگان امروز ❊ کمر برهنه بمنزل شدی سحگه زر ❊ کمر گشادن و کشودن کنایت از
دو چیز است اول کنایت از رگ دادن و قطع نظر نمودن باشد شیخ نظامی گوید
شعر چو من زین ولایت کشادم کمر ❊ تو خواهی ستان افسر و خواه سر دوم
کنایت از توقف نمودن و باز ماندن از کاری بود انوری گوید شعر گشاده
هست او از میان همه کمر ❊ نهاده جشت او بر سر زمانه کلاه ❊ کم زدن کنایت از
کمی است که خود را در کمالات عظمی ندهد مولوی معنوی فرماید شعر کم سخن گویم و کم گو
کم کس برد ❊ باده افزون ده که ما هم کم زنان بر خواستیم ❊ ثنائی گفته شعر ای
یار مقامر دل پیش آی و دمی کم زن ❊ زخمی زده بر مردانه و محکم زن ❊ در بام گه
و بلبل که کم زن چه سر اندازان ❊ چون کم زدی اندر دم آن کم زده را کم زن ❊
کم کاسکان و کم کاستگان کنایت از ناقصان و بخیلان و بی سره باشد کم
گرفتن کنایت از رگ دادن و نشده انگاشتن است استاد گوید شعر
افسرده شد از دم دهانم دم چشم ❊ بر ناخن من کبار است از غم چشم ❊ درد ل

زبون

زخم دیدن لب این غم چشم ❊ بی روی تو گر چشم نباشد کم چشم ❊ کم کردن کنایت
از کاری است که کسی بی مطلب و مقصد اسکیس بزد جلوه زن نمایش آب کنایت از
سرابست نمک در آب داشتن کنایت از کم کردن در شکر و حیله باشد نمک بر آتش
افکندن کنایت از شور و غوغا کردن است نمک در جگر داشتن کنایه از محنت بر
محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایت از دهان محبوب است
خواجه حافظ راست شعر از لب شیر روان بود که من میگفتم ❊ کاین شکر گرد نمکدان
تو بی پیرنی میت جلوه ❊ هم آواز کنایت از موافق باشد شیخ سعدی گوید شعر
روزگار همایون خسرو عادل ❊ که گرگ و میش بتوفیق تو هم آوازند ❊ همای
کنایت از اسب باشد امیر خسرو گوید شعر مرا کار لیست اینجا لوم بر بوم ❊ همای چون بین
خواهم راند تا روم ❊ هم توبی کنایت از همچونی بود و هر دو سخن و همتا زیانه کنایت از
سرکشی در تاخت و اباز در تاراج نمودن بود هم راز و کنایت از برابر باشد
همد استانی رزی را گویند که در زمان نوشیروان از رعایا در وجه خراج
میگرفتند در تاریخ طبری آورده اند که انوشیروان همه رعیت را گرد کرد و همه زمین را
مساحت کرد و همد استانی ایشان که آنرا سال بسال در سال سه بار یا چهار بار
میدهند خراج قرار داد لهذا آن خراج را همد استانی یعنی مال الاضمام

نهادند، بهدست کنایت از سرکشی و سرمشق باشد، بهدم کنایت از دو قوام است که
دم هر دو برابر باشد چنانچه اگر دم نگاه دارند هر دو برابر توانند داشت چون
یکی که در دریا غواصی کند دیگری در بیرون دم نگاه دارد چون دم این
کوتاه شد انگه در آیت فی الفور برآرند تا هلاک نشود و حلوا لب در نوا انداز، او صحبت
کنایت از عدم قدرت است انگشت به دندان و انگشت به دندان گزیدن و انگشت
به دهان نهادن کنایت از دو چیز است اول کنایت از تعجب و تحیر دوم کنایت از
حسرت و افسوس بود شیخ سعدی فرماید شعر او در من و من در او فتاده
خلق از پی ما دوان و خندان انگشت عجب جهانی از کف و شنیده ما به دندان
انگشت بر چشم نهادن و انگشت بر دیده نهادن کنایت از قبول کردن و مسلم
داشتن بود انگشت بر لب زدن کنایت از آن است که کسی را بحرف در آورند
مولانا ظهوری گوید شعر حق کرده بحکمت و هنر محنت ارقم زده بر چشم حسود
ارزقت در وصف خط ایشان که شنیدی رزدوات کز لبش انگشت بیرون قلبت
انگشت خائیدن و انگشت گزیدن کنایت از ندامت و پشیمانی بود لسان الغیب خواجه حافظ
فرموده شعر هر کس که بجان پند عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت
مولوی معنوی فرماید شعر عقل هم انگشت خود را میگزد زانکه جان ابجات

بجان

بی جان میروم انگشت زدن و انگشتک زدن در اصطلاح آن را گویند که از
خوشحالی انگشت را بر انگشت دیگر چنان بزند که صدائی از آن ظاهر شود حکیم انوری
گوید شعر با صیت چو نو بهار از رنگ حنا زان عیشی که بعمر نتوان گفت از آن
یاران همه انگشت زنان گرد رزان من در غم تو بمانده انگشت گزان انگشت کشیدن
کنایت از محو ساختن و نابود انگاشتن بود و حرف نشود راست شعر گر از عکس رخ
چون مهر تو جوشید نشان عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت رضائی گوید
شعر میروم بیخود و با خود زحیا میگویم تا کی از دست دل انگشت کش عالم شد
انگشت نمائی کنایت از شهرت باشد کمال اسمعیل راست شعر بر عارض لاله رنگ
آن سرو روان آن مشک نشان آیه کژ تحیان در شهر بخوبی شده انگشت نمائی
زآب اشاره بر رخش مانده نشان انگشت نهادن کنایت از اعتراض کردن باشد
انوری راست شعر زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت موثر بد و بصفات دست نیکی
انگشت نیل کشیدن کنایت از ترک دادن است چنانکه شیخ فرماید شعر یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان
انگشت نیل علوه یا بناگوش کردن کنایت از آنست که چون طفل از مادر متولد
شود ماما چه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کرده کام او را بر دارد چنین کام

خاردن کنایت از اندیشه معزول شدن در پایان کار اثیر الدین فرماید شعر خار و دستوار
دگر چون پی هم میکند زد گر تو دشوار بگیری همه کار آسانست حرفه کار گهدار و بن کار
مخور که فلک نیز در این واقعه سرگردانست پنبه در گوش کنایت از اطاعت
و انقیاد باشد خاقانی گوید شعر گردون حیری زین گوش روز عید
حلقه بگوش چرخ شد چه پیرش پنبه لب با اول مضموم و ثانی مفتوح کنایت
از کوچ کردن پیاده بر یخ نهادن کنایت از بی مداری بود حلوه پای یخی پنبه در گوش
فکندن و پنبه در گوش نهادن کنایت از غفلت و حرف نشنیدن باشد
پنبه شدن کنایت از دو چیز است اول کنایت از نرم و صاف و سفید شدنست دوم
کنایت از متفرق شدن بود پنبه کردن کنایت از دو چیز است اول کنایت از پریشان
و پراکنده شدن است اثیر الدین گوید شعر رای تو پنبه کرد سر بو الفضول را کاکنده
بود گوش قبول از ندای تلک دوم کنایت از تنبلی کردن و خاموش گردانیدن
باشد مولوی معنوی راست شعر عقل جولاه است رو دوش پنبه منصور دار تا چها
کرد این اشتر دل جولاه را پنج روز کنایت از اندک مدتست پنج گنج کنایت از دو چیز است
اول کنایت از حواس خمسه باشد دوم کنایت از صلوات خمسه باشد پنجه زرد
کسی زدن کنایت از سیاه کردن روی باشد شیخ سعدی فرماید شعر زن

بود کز

چون دست در قلیه کرد بر کو بزن پنجه بر روی مرد حلوه تا در نون پ درواده
کنایت از قبول کردن و راضی شدن باشد معین الدین استرآبادی گوید
شعر گر قرض تو حنظل عوضش قند بده ور زانکه نجار را تو سمرقند بده پشت در
از قرض جانش مده ور جان بیش قرض ستاننده بده شدرو با اول مضموم
ثانی زده کنایت از بخل و لمک و ترش روی باشد شیخ سعدی فرماید شعر
بنالید درویشی از درد حال که ترشد روی خداوند مال پشت زدن کنایت از
ساکت کشتن است ملا ضمیری گوید شعر میخواستم که آه کشم باز پشت زدم خنجر راو
کشیدم و بر جوشش زدم تنگ حوصله کنایت از دنیا باشد تنگ چشم کنایه از
ترکیه و بخیل بود تنگ دست کنایت از مفلس و بی چیز است تنگ روی با اول مضموم ثانی
زده کنایت از کسی است که از شرم یا به کمک مبالغه سخنان قبول کند ظهوری فرماید
شعر در جیب درون لعنه دو رنج تنگ است گرکوه شود تنگ پاش تنگ است ارطلق
ومی خوردگل ... این مریم و اضاحب روی تنگ است تنگ شکر کنایه از
معشوق است حلوه چهره زرنی تنگ زرگری کنایت از تنگ ساختگی باشد مولانا طهوری
راست شعر رضیع سیم بران خیشه بهره در هر کس خوشا کو چون تنگ زرگری
واندر حیث کس کنایت از یطع و منقاد باشد پنجره کنایت از آسمان بود

حلوه‌ها در نوع حجر زر افشان کنایت از دو چیزاست اول کنایت از دمیدن آفتاب
دوم کنایت از صبح و صبح باشد خنده‌شان کنایت از دو چیزاست اول کنایت از جایی‌ست
که در آنجا سخنها هزل و مزاح میکرده باشند دوم کنایت از لب و دهان معشوق
خنده جام و خنده می کنایت از پرتو شراب است خندیدن زمین کنایت از دمیدن
سبزه و ریاحین باشد شیخ نظامی گوید شعر ز شیران بود روبهان را نوا خند
زمین‌ها اگر ید هوا خنگ زیور در اصطلاح لب ابلق را گویند مسعود سعد سلمان گفته
شعر آن لعبت کشمیری و سرو کشمر چون ماه دو هفته در آمد از در با زیور کردان
کار زاهی با زیور تازی خنگ زیور خنگ شب آهنگ کنایت از دو چیزاست اول کنایت
از براق باشد دوم کنایت از صبح بود خنگ و لوک با اول مکسور این دو کلمه از
توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع کارها عاجز بود و هیچ کار
از دست او بر نیاید مولوی معنوی فرماید شعر خانه تنگ و درون جان تنگ لوک
کرد ویران تا کنون خانه ملوک خنگ و لوکم چون چنین اندر رحم نه مه گشتم شد این
نقلان مهم حلوه دال دبه دادن و دبه کنایت از فریب دادن باشد شیخ نظامی گوید
شعر نداری شرم از موی چو شیر که حلق چون منی بری به دبه دندان کنایت از
طمع باشد حکیم زاری گوید شعر میان دو رشته لولو میان حقه لعل نکوبت که را

ابر

بر لب چه دندان است دندان بزهر خاییدن کنایت از سختی است که ناشی از نهایت
عداوت باشد دندان بکام فرو بردن کنایت از کامیاب شدن است دندان
تیز کردن و دندان نهادن کنایت از طمع بستن باشد در چیزی سیف اسفرنگی گوید
شعر ای حلقه خاتم سلیمان بر لعل تو تیز کرده دندان دندان داشتن و دندان
فرو بردن کنایت از دو چیزاست اول کنایت از اقدام نمودن و بحث بجد شدن
بود در کاری کمال اسمعیل راست شعر خشت بکار خصم چو دندان فرو برد تا شست
گاو ماهی آسمان فرو برد دوم کنایت از خشم داشتن و کینه ورزیدن باشد
دندان سفید کردن کنایت از دو چیزاست اول کنایت از عاجز شدن و فروتنی
کردن است استاد فرماید شعر در صف او زلاله زاری نطق چو دندان سپید کرد
زبان را دوم کنایت از خنده کردن باشد دندان کردن کنایت از اعراض
کردن و مضایقه نمودن بود سراج الدین فرماید شعر از لب و دندان او
گر بوسه سازم طمع لب چه کنایم که او با من چه دندان میکند دندان کنان کنایه از
در غضب شدن و نیز کنایت از قطع طمع و بی وقری و زاری و رسوایی است
دندان نمودن کنایت از دو چیزاست اول کنایت از ترسانیدن و تخویف
و تهدید کردن است حکیم سنائی گفته شعر چون نمود او به دشمنان دندان تنگ شد

برعدو جهان چو دهان ۞ دویم کنایت از خنده کردن باشد جلوه بادرزن رنج
بار رنگ کنایت از رقص و قلت طهوری فرماید شعر این ساز کز اوجت
ول هایت رواج ۞ نکرمه چو نغمه اش کمی نبض مزاج ۞ هست ارچه دوای رنج باریک
محال ۞ بارنش لیچانغی کرده علاج ۞ زندان خاک پر کنایت از دنیا باشد که
دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند زندان دهل دریده کنایت از کسی است
که از شرع بیرون رفته باشد رنگ آزادان کنایت از روش و سیرت
جوانمردان است رنگ آوردن کنایت از خجل شدن باشد چنانکه فرخ کافی
گوید شعر از آنی یکی جام پیمان بمن ۞ که رنگ آورد رنگ عقیق یمن ۞ رنگ رنگ کنایت
کنایت از رنگ تغیر باشد طهوری فرماید شعر نشد خلاص طهوری
زننگ رنگ رزی ۞ زدرد دولت رنج رنگ رنگ است میخواهد ۞ رنگ ارغوان کنایت از
شراب فروش باشد که بعربی آنرا خمار گویند رنگ فروش کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ابریشم فروش است دویم کنایت از مکار و فریب دهنده است
رنگ و بوی کنایت از آب و دارات و کر و فر و استعداد تمام باشد حکیم
فردوسی فرماید شعر سوی شهر ایران نهادند روی ۞ سپاهی بدانگونه
با رنگ و بوی ۞ رنگ هوا کنایت از تاریکی باشد جلوه نای حمی زنبور سرخ کنایه از

اطلاق

از اطلاقات زنجیری کنایت از دیوانه باشد شیخ نظامی در صفت قلم گفته شعر سوار
راه بی نیازی ۞ زنجیری کوی پاکبازی ۞ رنج بر جوان زدن کنایت از خجل شدن
بود رنج زدن کنایت از بیهوده کوشیدن است امیر خسرو فرماید شعر هر که درین پرده
مخالف تند ۞ بر دهش زن که رنج میزند ۞ زندان خاموشان کنایت از گور باشد
و آنرا مزار نیز گویند و بتازی قبر خوانند حکیم سنائی گفته شعر کی چشم دل
بکر درین زندان خاموشان ۞ که انجا صد هزاران کس نهان ندم می ۞ زندان
سکندر کنایت از دو چیز است اول کنایت از شهر یزد جرد است دویم کنایت از ظلمات
است زن دود اکن کنایت از دو چیز است اول کنایت از شب تاریک دویم کنایت از
ساحر بود زنگبار کنایت از دوات است و آنرا هندوبار نیز گویند زنگله روز کنایت
کنایت از آفتاب است زنهار خوار کنایت از عهدشکن است جلوه سین سنبل زر کنایت
از خط خوبان است سبس زر کنایت از مثل و لکنت دان بود سنگ بر شیشه زدن کنایت از
توبه کردن از شراب سنگ در سبوزه افتادن کنایت از دو چیز است اول کنایت
از اضطراب و بیقراری بود حکیم انوری راست شعر چرخ را با بر فرش تنگ شد در سبوزه
کوه را با بخشش لنگ شد در شلوار ۞ دویم کنایت از اقامت و برگ سفر است سنگ راه
شدن کنایت از مانع شدن است ابن یمین گوید شعر هر رهی کان گرفتم اندر پیش

گشت حرثنگ وسنگ راهم شد تک زن کنایت از تاز و جست که کمتر آن بوزن

کم باشد حلوه عین غنچه آب کنایت از حباب باشد و آنرا سوار آب نیز خوانند غنچه شدن

کنایت از گرد کردیدن باشد ظهوری فرماید شعر در آشیانه خود عندلیب کو

چون من نباشد غنچه که کلها شکفته آغوش شدند حلوه کاف کند کوساتن با دل مغموم

کنایت از کم شنوات کند وکوب کنایت از نوش و بیقراری بود گلگر کند

کنایت از کردن کاریت بحاصل ه بعب ومشقت از کتاب محی شیرازی نقل موده شد

استغنای حقیقی را بابهای خویش خوش است وکس را بار مبد بد که درکان افتد که

بکیت بیگ یا محتاج کسی باشد ذات او بیراست بیگ هم یک است که او را سوی او احتیاج

با احتیاج بود بیگ در عدم کو کنگر مکین حلوه کاف عجمی گنبد وگنبد تیز رو وگنبد جان ستان

وگنبد دود کش وگنبد دولاب رنگ وگنبد شنگرف وگنبد کیسی نورد و

گنبد نارنج رنگ وگنبد نیلوفری کنایت از آسمان بود شیخ نظامی راست

شعر که چون آتش روز روشن گذشت ز راز دود شد گنبد دود کشت خاقانی

راست شعر رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ چند جوشم که روم بگذرد

صفرای من و دل شعر زین گنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو گنبد گل بر

شکافت عداد گنبد آب کنایت از حباب باشد و آنرا غنچه آب و سوار آب نیز گویند

گنبد نوکی فرماید شعر از دریا و هین که چون سینه تیغ روی او تیغ صف شکافته

گنبد آب را زه کند چار بند کنایت از دنیا است کنج خاکی کنایت از آدم و فرزندان

او باشد کنده پیر کابلی کنایت از پیر زال ساحره باشد مولوی معنوی فرموده

شعر آوارگی نوشته شده خانه فراموش شده آن کنده پیر کابلی بس سحر کرده است

از دعا کنده مغزی کنایت از کبر و کهش سخنان متکبرانه و یاوه کوی کرد و لش کنگ

زبان کنایه از سوسن بود حلوه با دردن هند و بار کنایت از دوات باشد خواجه

عمید راست شعر سجانم تو که دریش ها کرکرده است سجانه است که بر سر مرید و هندو بار

هندوی بار کیپین و هندوی پیر و هندوی چرخ و هندوی سپهر هفتم و هندوی

گنبد گردان و هندوی هفتم چرخ کنایت از زحل باشد هندوی دریا شین کنایه از ظلمت

هندوی اژدها کنایت از تیغ هندی و شمشیر هندی بود شیخ نظامی فرماید شعر هندی

گرگشت بسلام راست تا فته از شاه جهان دست راست هنگام جنگ و نبرد

کنایت از وقت جنگ باشد حلوه با در واد بوته خاک کنایت از قالب خاک باشد بوریا

کوب کنایت از آنست که چون خانه نو سازند مردم بهانه طلبند بوستان

لس نمای کنایت از آسمانست بوسه شکش کنایت از بوسیدن باشد است شیخ نظامی

گوید شعر لک برنگ شکر بوره کنگ که شکر دردهان بهتر نه در دست لبش

و کفشگر کهن است شنیدن داده که جای پوست است پوستفروش کنایت
از عطار است بوی پرست کنایت از دو چیز است اول کنایت از مشک چین بود دویم کنایت
از سگی است که جانوران را ببوی پیدا کند جلوهٔ بای عجمی در واو پوست و پوستین
کنایت از غیبت باشد پوست افتادن کنایت از غیبت افتادنست چنانکه شیخ گفته شعر
که شبی بهر تهجد بگذاردم بابا پدر گفتم که بابا این گروه را می‌بینی که بگونه در خواب‌اند
مردم گفت جان بابا تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی حکیم انوری فرماید
شعر یک اللغات او ز تو گر منقطع شود کارزادگان بحر بر او پوستین کند
پوست باز کردن و پوست دادن کنایت از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد
پوست کردن کنایت از محرم راز ساختن است پوست سگ بر رو کشیدن کنایت
از بی‌شرم بودنست پوستین دریدن کنایت از افشا نمودن راز است نیز
گر کانی گوید شعر گیتی هر که نام من شنیدی زشتی پوستین من دریدی
پولاد کنایت از دو چیز است اول کنایت از شمشیر بود شیخ نظامی گوید
شعر مخور حیره بندی پیادمن که هندی تر است از تو پولاد من دویم کنایت
از گرز است هم او فرماید شعر نمایم کمینی کی دست برد که گرد در پولاد من گوه
خورد پولادخای و پولادرنگ کنایت از اسب پرزور باشد و آنرا آهن‌خای

نیز گ

و آهن‌رگ نیز خوانند پولادسنجان کنایت از دلاوران و پولادداران است
شیخ نظامی راست شعر ز بازوی پولادسنجان پیل ز رگ کفته شیر اندر سیل پولاد هندی
کنایت از شمشیر است شعر زده بر میان گوهرآگین کمر در آورده پولاد هندی ببر
جلوهٔ تا در واو توشه برداشتن کنایت از مسافر شدنست توشهٔ چشم کنایت از
نگاه کردنست بجانب مطلوب امیر خسرو گوید شعر نه یکدم از کور چشم
دلش برمی‌گشت از توشهٔ چشم جلوهٔ جیم در واو جوال کنایه از بدن باشد جوانمرد
کنایت از کریم و بخشنده است عنصری راست شعر جوانمردی از کارها بهتر است
جوانمردی از خوی پیغمبر است دو گیتی بود بر جوانمرد راست جوانمرد باشی دو
گیتی تر است جوز بر گنبد انداختن کنایه از کار بی‌حاصل کردنست شیخ نظامی
فرماید شعر چو حاجز شدند اندر آن تاختن وز آن جوز بر گنبد انداختن جوز
مغز کنایت از خشناکست در بعضی از فرهنگها بمعنی هشیار مرقوم است جلوهٔ
جیم عجمی چوگان سنبل کنایت از زلف معشوق است چوگانی کنایت از آن
بود که در چوگان بازی خوب کند سلمان ساوجی گوید شعر چون مه میدان
میرود بر خنگ چوگانی سوار گوی خورشید از برگردون بچوگان میبرد جلوهٔ خا
خواب خرگوش کنایت از غفلت است خوابستان کنایت از جای خواب باشد

و آنرا شبستان نیز گویند خوابگاه غول کنایت از دنیا باشد خواب دیده
کنایت از بالغ نشده باشد استاد فرخی گوید شعر دیده کان خواب نادیده
مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار خوان پایه کنایت
از دستار خوان است حکیم خاقانی فرماید شعر مصطفی پیش خلایق نکند
خوان کرم که مگس ران وی از شهپر عنقا بنهند عیسی از چرخ فرود آید و از
از خلد که این دو را ذله ز خوانپایه طابی ببینند خواجه خضران کنایت از
و آفتاب باشد خواجه زر و خواجه سپهر و خواجه زر کنایت از آفتاب باشد
خواری کردن کنایت از دو چیز است اول کنایت از زبان کاری کردن
دویم کنایت از دشنام بود خوان یغما کنایت از خوانی است که کریمان فراز
کنند و صلای عام در دهند خواجه حافظ فرماید شعر فغان کاین لولیان
شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
خود آرایی کردن کنایت از محبوس ساختن است خورد دستان
کنایت از شاخچه درخت و نهال و بوته ریاحین است که نو رسته بود و آنرا
هندی نولاسی گویند خورشید سوار کنایت از سه چیز است اول کنایت از مردم
صبح خیز است دویم کنایت از مقربان سیم کنایت از فرشتگان بود و نیز آنان را

گویند که وقت کرما سوار شوند نظامی گفته شعر رنج خود و راحت یاران طلبد سایه خورشید
سواران طلبد خوش انگشت بواو معدوله کنایت از سازنده باشد خوش
پوزی کنایت از نوبه وادت حکیم سنائی فرماید شعر کرده از عدل او به لوزی
گرگ با جان میش خوش پوزی خوش گستاخ کنایت از محبوب باشد خوش کام
کنایت از اسب خوش رفتار بود شعر حبابانان که اجرامند در فرمان رکی رامند خوش دو
رو رنش دو خوش کامند یکی اشهب یکی ادهم خوشه چرخ و خوشه سپهر کنایت از
برج سنبله بود خوشه در گلو آوردن کنایت از غذا باشد که نزدیک برآوردن جان
شده باشد خاقانی گوید شعر چو گشت عاقبتم خوشه در گلو آورد چو خوشه باز رهیدم گلوی
هوا خون کنایت از دو چیز است اول کنایت از کشتن است امیر خسرو راست شعر
هزار آفرین بر چنین رهنمون که پیش بزرگان کم گوید سخن چو خونی قتال سفاک را
گویند دویم کنایت از جان است هم او گوید شعر مکوش اندر آن کز تنی خون رود
که جان باز ناید چو بیرون رود خون و خون جام و خون خام و خون خروس
خون رز کنایت از شراب است شیخ نظامی فرموده شعر مگر چون برافروزد آتش
رخ جام شود کار ما چون زبان خون خام خاقانی فرماید شعر خون رزان ده که هست خون
رزان را دیت صیقل رنگ هوس مرهم زخم ستم خون جگر کنایت از غم و غصه

باشد خون دهان کنایت از شعر است خون دل بناخن رسیدن و خون دل بناخن
آوردن کنایت از دو چیز است اول کنایت از سینه خراشیدن بود خاقانی فرماید شعر
بناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش معن و نعمان نماید دویم کنایت
از گریه کردن خون دل خاک کنایت از لعل و گلها باشد شیخ نظامی راست شعر
خون دل خاک رنجران باد در جگر لعل جگرگون نهاد خون سیاوش کنایت
از دو چیز است اول کنایت از شفق باشد دویم کنایت از شراب است خوی
از لعل روان شدن کنایت از شرمنده شدن است خوش باش دار کنایت از
دو چیز است اول کنایت از آسوده و خوش باش و فراغت دوست باشد دویم
کنایت از کسی است که در سخن گفتن ملاحظه نماید بگمان زبانیکه مبور رسد حلوه دال دوازده
میل کنایت از دوازده برج دو اسبه کنایت از سرعت و استعجال باشد دوال باز
کنایت از دغاباز و محیل است و آزاد و والک باز نیز گویند دوال گشادن کنایت
از پرواز کردن دومی خوانده کنایت از خواننده کی است طنبوری راست شعر
بهاران است از هوای سرو قمری مرد در خروش آمد دومی خواند در نوروز بلبل گل
بجوش آمد دو چنبه دوده گاو پیر کنایت از روز و شب باشد خاقانی گوید شعر روز
و شب دیده دو گاو پیر در قربانگهش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده ام

دیده ام

دو چشمه کنایت از ماه و آفتاب باشد دو خاتون و دو خاتون چشم کنایت از دو
چیز است اول کنایه از مهر و ماه بود چنانکه خاقانی فرماید شعر مه پن دو خادم چالاک
رومی و حبشی درم خریده دو خاتون درگه سنجاب دویم کنایت از مردمک
دیده است دود برآوردن کنایت از مستاصل ساختن است شیخ نظامی فرماید شعر
چو شاه جهان رسم آتش زدود برآورد زآتش پرستنده دود دود دل و
دود دم و دود ربش کنایت از آه است سعدی فرماید شعر آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دل مستمند خاقانی فرموده شعر ملک از حرمان معمول خدمت چون علاف
بی علف بود دولت وز هراس فندک های چون هیزم شکسته دل خو آتش بچراغ
مانده در اطوار دود دم چو های در شبک دو دله کنایت از تردد است دو رنگ
روی کنایت از منافق است دوش بر زدن کنایت از شادی کردن و آزاد
کف بر زدن نیز گویند خاقانی نظم نموده شعر بی سر از آن سر و گردن سفراز بر
دوش که مارا چه غم است دو کله دارو دونان گرم و سرد کنایت از آفتاب و ماه باشد
دوگانه کنایت از دو رکعت نماز است امیر خسرو در صفت اسب لاغر گفته شعر
بنج بنج ای زاهد دوگانه گذار که دوکان سجده میکند تکرار دو کاهوار کنایت از
زمین و آسمان باشد دو گوهر کنایت از عقل و روح است دولاب مینا کنایه از فلک کبود

لاله پیداست زمی لاله‌ستان * روز گوش و روز تنگ و تار کنایت از روز حکایت
روزگار بردن کنایت از عمر و وقت ضایع کردن است شیخ عطار فرماید شعر روزگاری
بوی او بودم * روی نمود و روزگار ببرد * روز رفتگان کنایه از بی دولتان
روشناسان کنایت از شرمنده ساختن است ظهوری فرموده شعر پای در معرکه عشق نهادن
پیش نهند * تیز از زخم پس سر چه قدر رو دارند * روز تنگ و تیره کنایت از روز حکایت
حکیم فردوسی راست شعر زبد با بیابد پرهیز کرد * چو پیش آیدت روز تنگ و تیره رو روشن
کنایت از ظاهر باشد کمال اسمعیل فرماید شعر زنازکی رخ معنی او چنان روشن *
که ننگ دارد از لاله‌های نعمانی * روشناس کنایت از شخص مشهور است که آشنای همه
کس باشد روشنان کنایت از ستارها بود روشندلان کنایت از چراغداران باشد
روغن ریگ ریختن است کنایت از کار بیحاصل و ضایع حکیم نزاری نظم نموده شعر ازین
نصیحت بیهوده ای عزیز تراچه حاصل است که روغن ریگ بریزی * روغن زبان یا عین بوشح
نون زده و نون موقوف کنایت از نرم و چاپلوس بود نظامی گفته شعر چو بشنیده
از گرمی شاه روم * بروغن زبانی برافروخت موم * روغن مغز کنایت از عقل باشد
رومی بچگان کنایت از اشک خونین باشد حکیم خاقانی گوید شعر خون کریم وار دو
بندوی چشم * رومی بچگان روان به پشم * رومی خوی کنایت از کسی است که

دو یک کنایت از دم آخر بود حکیم خاقانی گوید شعر کم شد دل خاقانی و جان بر
دو یک است * و ز عذر فلک بلاک راهم نگشت * بر بادیه که دست ساز فلک است *
ره پی تنگ است یا سراسر تنگ است جلوه او در مرو ماه زرد کنایت از آفتاب است نظامی راست
شعر چو شنگرف سودند بر لاجورد * سمور سیه زاد روباه زرد * روباهی کردن
کنایت از مکر و حیله کردن است روز امید و بیم و روز باز خواست کنایت از روز
قیامت خواجه حافظ فرماید شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست * نان حلال شیخ
ز آب حرام ما * فردوسی راست شعر کجا دیده‌ای تو جهد در روز جنگ * شتاب اندر
آرد روز درنگ * روز بازار کنایت از رواج و رونق باشد حکیم انوری فرماید شعر
روز عیش و طرب بستان است * روز بازار گل و ریحان است * روز بار کنایه
از سرهنگ بود و در بعضی از فرهنگها کنایت از مردم درگاه نشین است شاعر گفته شعر شاه انجم
به درگاه بردوش روان * بر روز باران و مردم کشان * روز تیره کنایت از
روشن رای باشد روز جب کنایت از کاهل و غافل و مدبر است روز شب
خیز کنایت از عابد و عیار و شب رو و دزد باشد روز سرخ کنایت از روشنی و
سرخ رو مثبت روز سیاه و روز تیره کنایت از روز بد بود روز فراخ کنایه از
صبح باشد ازرقی گوید شعر دوش در روز فراخ آن صنم غنچه دهان * شب چون

بیک خوی مستقل نباشد و با هر که در آمیزد خوی او گیرد رومی و زنگی رومی و هندی
کنایت از روز و شب ظهیر فاریابی فرماید شعر بر این دو رومی و زنگی که اعتماد کنی
ز روم نابد ز زنگبار گشاید روی پوش کنایت از طمع باشد که در ظاهر طوری بنماید
و در باطن طوری دیگر بود و آن را روپوش نیز گویند روی دیدن کنایت از جانب
داری کردن باشد امیر خسرو گفته شعر جور رویش بهر که میگویم روی آن دلربای
می بیند روی نمودن کنایت از حاصل شدن و در خاطر گذشتن باشد جلوه زاز زود خیز
کنایت از فرمان بردار بود شیخ نظامی فرموده شعر بفرمود تا خازن زود خیز
کند پیل بالا بر از گنج ریز زود سیر کنایت از شخصی است که زود از صحبت دوستان
دلگیر گردد جلوه سین سوار آب کنایت از حباب باشد امیر خسرو گوید شعر دریا و شم
کو کرد دگر دم سوار آب خیمه زده است و گرد زهر سو محرم سوار پا کنایت از پیاده پر
رو است و آن را پاسوار نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر تو ماه آسمانی
چون ماه چون توانی تا تو سوار پایی تا تو سوار دستی سوار ستیان کنایت از
رستم است حکیم خاقانی گفته شعر با غبار لاشه دیو سپید بر سوار ستیان خواهم فشاند سوی
بدیدن کنایت از شرمنده و خجل باشد جلوه باب کاف کوتاه پاچه کنایت از کسی است که پایش
کوتاه قد باشد مثل حاجی میرزا باقر و آن را نیز چل مرد گویند ظهوری فرماید شعر

جایی که تو ای مه ظفر بازی جست پامال تو گشته ام سرافرازی جست با نخل قد تو سرو
کوته پاچه ایست از فاخته این مبند پروازی جست کوچ کردن کنایت از رحیل باشد
کوچه بستان کنایت از دنیا است و نیز کوچه هشت در راه آن را گویند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده
شعر بیست از این کوچه هشت در راه هشتم فلک برزده بارگاه گوس فرو کوفتن کنایت
از کوچ کردن بود کوک کردن کنایت از سوای ساختن بود کون خاریدن
کنایت از پشیمان شدن است شاعر گفته شعر او نشسته بر که پشت پای بزد آخر از دست او
بخارد کون کون خر کنایت از بی عقل و احمق باشد ملا قاسم مازندرانی راست شعر
کلیکه فارس ملک سخن بود امروز خری نداند و سطار بر همند سوار بود اقامت
ارباب فضل کون خری در آن دیار که شاعر بود کم از بطار کوه جگر کنایت از
صاحب حوصله باشد خاقانی فرماید شعر دریاکشان کوه جگر باده کف کرانشان کوه
لرزه هر دریا برافکنم کوه رونده کنایت از فیل و اسب و شتر قوی هیکل بود شیخ نظامی
گفته شعر بکوه رونده در آورد پای چو پولاد کوهی روان شد ز جای کوه کن کنایت
از فرهاد است جلوه باب کاف عجمی گوش افتادن کنایت از کر شدن است امیر خسرو فرماید
شعر گوش چه آن گوش شغبناک را گوش فتاد اشتر چالاک را گوش بر در و گوش بدر
کنایت از منتظر بودن است استاد گوید شعر او رفت و دلم باز نیامد ز برش من چشم بدر

گوش بر برارش گوش زد شدن کنایت از شنیدن بود گوش خاریدن کنایت از توقف
کردن چنانکه مولوی معنوی فرماید شعر نگارکه سخن اندرون همی گرد گاه ای
فرزه خارش پا و گوش خار گوش داشتن کنایت از نگاه داشتن باشد شیخ سعدی
گوید شعر دونان نخورند و گوش دارند گویند امید به که خوردن زر مانده و خاکسار
مرده فردا بینی بکام دشمن شرف شفروه گفته شعر جانا ز شراب عشق مدهوشم دار
در سایه آن زلف زره پوشم دار در کم شدگی خود مرا وقت خوش است ای یکدمه
مرا یافته گوشم دار گوش کردن کنایت از نگاه کردن آمده گوش زد و گوش
زده کنایت از سخنی بود که یکبار دیگر بگوش رسیده باشد گوش داشتن کنایت از شنیدن
بود گوش ماهی کنایت از صدف باشد بطریق استعاره ساده را گویند خاقانی راست
شعر یک گوشه ای از همه کس پیش ده مرا تا بجز سینه چشمه سودا بر افکند گوشه جامه گشتن
کنایت از ماه نو است گوهر آگین کنایت از چیزیست که بگوهر آراسته باشد کنایت از حاکم
در معدن است گوهر زرکانه کنایت از اشک باشد گوهر خانه خیز کنایت از سرور کاینات
بود گوهر زای کنایت از فصیح و صاحب طبع است گوهر شکن کنایت از عیش دولت بود
شیخ نظامی راست شعر چو به گوهران راقوی کرد دست جهان چون گوهر در او
چون شکست گوهر نیم سفته کنایت از کلام سربسته است گوی زر و گوی زرین

کنایت از آفتاب گوی سیمین کنایت از ماهتاب حلوه میم مورچه پی زدن کنایت از
چیدن ریش از پی باشد مولانا ظهوری فرماید شعر در خوشه فروچش روا
نمانده برکشور دین و دل خراجش نمانده آورد لشکر لبش مورچه پی جز مورچه پی
زدن علاجش نمانده موزه در گل ماندن کنایت از درمانده شدن و پای بند
و شوار است موزه نهادن کنایت از اقامت کردن و توقف نمودن باشد موی
از کف بر آمدن کنایت از محال بودن است کمال اسمعیل فرموده شعر مو بر آمد
بکف و زلف تو نامد بکفم زین چنین بخت که من دارم و این خو که تراست موی بر سنگ
کنایت از سعد و مهیا شدن است حلوه ها هوای خفقان پوش و هوای سنجاب کون کنایه
از هوای ابر است هوائی کنایت از مردمیست که پیروی هوای نفس نمایند خسرو گوید
شعر هدست باد صبا زان نمیدهم پیغام که محرم تو شدن کار هر هوائی نیست به افتاد
کنایت از بهبود است هم بر آمد کنایه از در غضب شدن باشد هیچی روی کنایه
از خوش رویی بود حلوه یا عجمی پهلو با اول مفتوح کنایت از نفع و فایده بود پهلو تهی
کردن کنایت از پرهیز کردن و کناره نمودن از کاری یا چیزی بود مختاری راست
شعر زلعب آنچه در این حقه کرد الستقر زحل بترسد و پهلو تهی کند بهرام چنانکه
ابن یمین نظم نموده شعر آنکه پهلو تهی کند از کان صورت سیم و زر کجا بندد

پهلو دار کنایه از سفت رسان باشد ظهوری گوید شعر غم لبی را کرد صاحب
دستگاه شب کن بر عیش پهلو دار میش پهلو دادن و پهلو کردن کنایه
از کرنجیدن و روی تافتن و رنگ دادن است حکیم نزاری گفته شعر پهلو کند از آهم
آنرا که دلی باشد تا در که رسد تا که سوز دل بر در دم پهلو زدن و پهلو سائیدن
کنایه از برابری کردن است در قدر و مرتبه با کسی ایماضی راست شعر ستاره نشست
در گوشه آن هلال ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو پهلو نهادن کنایه
از خوابیدن بود مولوی معنوی فرماید شعر پهلو منه که یارت پهلوی تو
نشسته بر گیر سر که این سر جوشش زانفرات امشب جلوه تاودر ته غربال کنایه از دانهای
ریزه باشد ظهوری گوید شعر گلهای ارم خار و خس گلشن او دل جلوه گه منظر
جان مسکن او خورشید و مهم دانه ته غربال است از پرتو خوشه چینی خرمن
او جلوه بهم جهانیدن کنایه از سپ فرو ریختن است چهر شدن کنایه از بر جوانی
باشد بمعنی جلوه دل ده انگشت بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی و تقریع و زاری
کردن باشد امیر خسرو گوید شعر زهر انگشت در دندان گیری دندان
مصلحت است انگه می باید بازده دله کنایه از شجاع و دلیر است مولوی معنوی
فرموده شعر شرح آن بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله دنبال

باصطلاح

باصطلاح منجمان فارس کنایه از کواکب سیاره باشد و آنرا دزد مه نیز خوانند و بزبان
یونانی سوح بزرگترا گویند دبل دریده کنایه از رسوات و بیهزی کنایه از سخنان
اراجیف بی اصل است مولوی معنوی فرماید شعر گفت دبیزلست و الله این سخن
پیش شه حاکیست این زرکهن جلوه دار بروان کردن کنایه از تعبیه سیاره باشد
جلوه راه بر زدن با اول مضموم کنایه از شیر از پیش بود شیخ نظامی گوید شعر دلم را بنهار
زه بر زدی بسجادو زبانی گره بر زدی زبدان نهادن با اول مضموم کنایه از دو
چیز است اول کنایه از عاجز شدن بود در جنگ و بحث دوم کنایه از مقرر شدن بستی
و کم فهمی زهر خند کنایه از خنده ایست که در غایت اعراض و خشم کنند زهر خود بر کسی ریختن
کنایه از قهر و غضب خود تمام صرف کسی کردن ظهوری فرماید شعر احباب همه زنج
عمری رسند هجران تو زهر خویش بر من ریخت زهر کردن کنایه از تلخ کردن
عشرت بود زهر تیغ کنایه از قطرات باران باشد جلوه سه اسبه کنایه از شتاب
سه ایوان و باغ و سه غرفه و باغ و سه غرفه خضر کنایه از محل مکانست و جبال و خطط
حکیم خاقانی فرماید شعر هر کتب او چو هشت باغ است هر یک چو سه غرفه و باغ است سه آبا
بوا کنایه از ستاره فرده بود سه خواهر و سه دختر کنایه از سه ستاره است که
متصل بنات النعش باشند سه دوری کنایه از ابعاد ثلثه بود و آن طول و عرض و عمق است

سه فرزند آستیجان کنایت از موالید ثلثه باشد سه گانه کنایه از پیاله شراب خوردن است
حکیم انوری فرماید شعر کهم چوب بکتر کشده اکنون کم ساغر گرانست چون تو
به گانه وست بردی برجستم واین سخن نشان است سه نوبت کنایت از سه چیز است اول
کنایت از زمان کودکی وجوانی وپیریست دویم کنایه از تهجد واشراق است وچاشت
سیم کنایت از نوبت نواختن میباشد چه در ایام سابق سه وقت نوبت می نواختند
حلوه سین شده دو پاس وشش نیم روز کنایت از دو چیز است اول کنایت از حضرت رسالت پناه
باشد باعتبار آنکه شفاعت گناه کاران امت را تا نیم روز بتمامی خواهند فرمود دویم
کنایت از آدم است ازینجهة که نیم روز در بهشت بود که یکروز از آن هزار سال بود
شکار کنایت از فریب وادعای عظیم است حلوه کاف کهربا رنگ کنایه از دو چیز است
اول کنایت از زرد فام است دویم کنایت از سبکدست باشد که کوب وکو
کوب کنایت از دو چیز است اول کنایت از اسب واستر وشتر وامثال آن بود
دویم کنایت از فرزانه ذات کهن دیر کنایت از دو چیز است اول کنایت از آسمان است
دویم کنایت از دنیا حلوه میم مه پرستان کنایت از عاشقان بود مولوی معنوی فرماید
شعر مه پرستان که ستاره همه شب می شمرند آخر این کوشش امید بجائی رسید مهتاب
پیمودن کنایت از کار بیهوده وهرزه کردنست مهره دهان کنایت از دو چیز است

بااول مضموم

بااول مضموم اول کنایت از خاموشی دویم کنایت از روزه باشد مهره زرین کنایت
از آفتاب مهره سیمابی ومهره سیم کنایت از ستاره بود مهره خاک ومهره گلین کنایت
از دو چیز است اول کنایه از کره خاک است چنانکه شاعر گفته شعر چو در درآب جو بینند
این مهره گلین گرباز دارم از مژه اشکبار دست دویم کنایت از قالب بشر و
جمله حیوانات مهره ششدر بودن کنایت از دو چیز است اول کنایت از محبوس بود
دویم کنایت از عاجز گشته باشد مهره لاجورد کنایت از آسمان است مهره گلین کنایت
از زمین است مهمان سرای کنایت از دنیاست حلوه نون نشان پیکران کنایت
از فرشتگان و پریانست نه بام ونه شهر بالا کنایت از افلاک است نهنگ زیر جهان
ونهنگ سیاه ونهنگ هندی کنایت از شمشیر باشد شیخ نظامی گفته شعر چو دارای روم
آن سپه راند پند نهنگ سیاه از میان برکشید حلوه یا دریا حباک کنایت از مشهور و دلاور
باشد بی بهره کنایت از درویش وگدا وبی چیز است بی جوهر کنایت از بی عقل بود ونادان
طوری راست شعر خشکی فره تری نداری افسوس در دام خودی پری نداری افسوس
افسوس تیت زر وسیم است نه از سنگ وسفال افسوس که جوهری نداری افسوس
پنج تیم کنایه از گوشت باشد حکیم زاری فرماید شعر از عالم معاش سلعت گزیده اند
روی نکوی وشیره انگور وپنج تیم پنجو تیش کنایت از بیهوشی باشد سدیار مغز

کنایت از شخص حاذق و هشیار باشد بیدست و پا شدن کنایت از سراسیمه گردیدن است بی
روی کنایت از کسیکه در روی کسان سخنان ناخوش تواند کرد چنانکه مولانا ظهوری
فرماید شعر چون سبزه که از کنار جو براشد ۰ از گلشن روش رنگ و بو براشد ۰
ایام از و دیده رفتنش بی روئی ۰ آورده خطی که ریش او براشد ۰ بی نمک کنایه
از بی رنگ و بی مایه دروغ باشد بی باک کنایت از بی ترس است بی مغز کنایت از
شخصی که تنک باشد بی مدار کنایت از شخص رندانست بی نمکی کردن کنایت از بی
وضعی نمودنست و بی مزگی و بی وفائی کردن را نیز گویند بی پنبه کنایت از چشم
بود فردوسی گوید شعر مرا آرزوست از مهر او ۰ که بنهد بر دارم از چهر او ۰
حلوه بی تخمی پیاده نهادن کنایت از زبون داشتن است شیخ نظامی گوید
شعر فرس بفکند چون من بی سنان را ۰ رخ من پیاده نهد پیل را ۰ پیاله کمین
کردن کنایت از می لعل فام پر کردنست پیراهن کاغذی کنایت از دو چیز است
اول کنایت از دادخواهان باشد حکیم خاقانی نظم فرموده شعر تا که دست قدر
از دست تو بربود قلم ۰ کاغذین پیرهن از دست قدر باد بدر ۰ دوم کنایت
از روشنی صبح است پیر برناوش کنایت از دنیا و فلک است پیرینه کنایت
از کسی است که بغایت پیر گشته باشد چنانکه در اعضای او مطلقا موی سیاه نبود

کمال اسمعیل راست شعر در خانقاه باغ نما درنه واقع است ۰ تا پیر پنبه گشته حریف کران
برف شیر دو موی کنایت از زمانه باشد پیر سالخورد کنایت از شراب کهنه است
پیر سراندیب کنایه از حضرت آدم بود پیر دوزه چادر کنایه از فلک باشد پیشانی کش
کنایت از سه چیز است اول کنایت از مواجهه است حکیم زاری گوید شعر سپر از غمزه تو
نیفراز و چرخ ۰ با دو ابروی تو خود کس کند پیشانی ۰ دوم کنایت از گستاخ روی و بی شرم
باشد مولوی معنوی فرماید شعر رستم من از خوف و رجا عشق از کجا شرم از کجا ۰
ای خاک بر شرم و حیا هنگام پیشانیست این ۰ سیم کنایت از کبر و نخوت است پیشانی دار
کنایت از کسی است که کار از پیش برد مولانا ظهوری گفته شعر از نگاهش جان درم
نذارد جگرت ۰ از گریه کوی تم نذارد جگرت ۰ دل سوختگان کرد و فرو گرم میدارند ۰ پیشانی
داغ غم نذارد جگرت ۰ پیشانی گشاده کنایت از گشاده پیشانی که گفته شد پیش بین
کنایت از عاقبت اندیش است پیش دست کنایه از سابق و قوی باشد مولانا
عبدالرحمان جامی راست شعر بود روشن بر دانش پرستان ۰ که باشد دست
پیش دستان ۰ پیشه آتش کنایت از کفار شیطانست پیکار پرستان کنایت
از جنگ جویانست پیکران درخش کنایت از ستاره است و صوفیان و صورتهای
روحانی را نیز گویند پیک راستگانی کنایت از دو چیز است اول کنایت از ماه بود

دویم کنایت از باد صباست پی کردن امید کنایت از نا امید شدن است پی کور شدن
کنایت از بی نشان شدن است سنائی گوید شعر چون عشق بدست آمد پی کور کن و
خوش زی چون عشق بپای آمد پی کور کن و خم زن پیکر کاو کنایت از صراحیست
که بصورت کاو باشد پیل آتش کنایت از ابر سیاه بود پیل افکندن کنایت از
عاجز کردن است شیخ نظامی گوید شعر چو در زین کشد سرو آزاد را به اسپی که
پیل افکند باد را پیل بالا و پیل وار کنایت از بسیار باشد خاقانی راست شعر
ماه دی کرم پیله را از قوت پیل بالا نوا فرستادی پیل مال کنایت از پی سپر
کردن است بقهر و غلبه پیل هوائی کنایه از ابر باشد پیمانه پر شدن کنایت از
عمر باخر رسیدنست حکیم قطران راست شعر پیمانه آنکس بتعین پر شده باشد
کو با تو نیاید بسر وعده و پیمان کمال اسمعیل راست شعر خصم را پیمانه پر شد زود از
مهر آنکه هم جام او رود کرهم ستانش حاصل است حلوه تای قرشت تیر فکندن کنایت از دو
چیز است اول کنایت از دعای بد کردنست دویم کنایت از طعنه زدن باشد
تیره دشت کنایت از دنیا بود تیره گل کنایت از آب و شراب دردآمیز است
تیشه فرهاد تیز کردن کنایت از شروع در عشق کردنست تیغ افراسیاب کنایت از
خط شعاعیست که از تابش آفتاب و روشنی چراغ در پیاله شراب افتد تیغ خورشید

کنایت از

کنایت از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی بود مولوی معنوی فرماید شعر تیغ بر آورده
ای آفتاب نور ده این گوشه ویرانه را تیغ دو دستی زدن کنایت از جنگ صعب
باشد تیغ زن آسمان کنایت از چیز است اول کنایت از صبح است دویم کنایت از
مریخ باشد سیم کنایت از آفتاب تیغ شدن کنایت از روبرو شدن است [illegible]
منصور راست مثنوی از طرفی بر آمد آن خیره پسر با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور
افکند سپر که دیدش با تیغ با تیغ شدیم و سینه کردیم سپر تیغ کوه کنایت از بلندی کوه
باشد امیر خسرو راست شعر چو آهوی چین شد زکشش ستوه شکم رد و بنهاد بر
تیغ کوه شکم ناگهان کشتش از تیغ چاک پر از نافه مشک شد ناف خاک تیغ کوهستان کنایت
از زبانست و آنرا شمشیر کوهستان نیز خوانند حلوه جیم عجمی چین بچهره آوردن کنایت از
روی در هم کشیدنست حلوه خا خیره کش کنایت از ظالم و بیباک بود شیخ سعدی فرماید
شعر جهان سوز و بی رحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش خیمه در چراغ
زدن کنایت از بقرار کشتن است خیمه زنگاری و خیمه کبود کنایت از آسمان باشد
حلوه دال دیده بان بام چهارم کنایت از آفتاب بود دیده بان فلک کنایت از زحل است
دیده بره داشتن کنایت از منتظر بودنست دیده کافوری کنایت از نابینا باشد
دیده کمان با کاف مضموم کنایت از نگاه کردن و در کاری تامل نمودن بود حکیم

ثنائی گفته شعر خود دیده کنان جبه پاشد سوی تو ** دیدار تو را از دل و جان گشته
خریدار ** دیده ور شدن کنایت از رسیدن بکرها چنانکه هست دیرینگ و دیر رسیده سوز
کنایت از دنیاست شیخ نظامی گوید شعر شاد از آنم که درین دیرنگ ** شادی و غم
هردو ندارد درنگ ** دیر شدن کنایه از مردن است نجیبی گوید شعر چند پرسی که
حال دل چونست ** دل من دیر شد حیات تو باد ** دیر مینا کنایت از فلک است
و آزاد دیر مینا نیز گویند حکیم خاقانی راست شعر نه روح الله درین دیر است
چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا ** دیوار خانه روزن شدن کنایت از
خراب شدن بود چنانکه خاقانی فرماید شعر چار دیوار خانه روزن شد ** بام بشکست
و آستان برخاست ** دیوار کوتاه دیدن کنایت از عاجز و زبون دیدنست دیو
جان و دیو دل کنایت از حیرانست اول کنایت از خبث دل و بی رحم باشد
خاقانی گفته شعر دل کم کند درکار از دیو دلی زیرا ** امروز سلیمانست ازکار بشد
دویم کنایت از تاریک دل و جاهل باشد سیم کنایت از دلاور است دیر دیده
و دیر دیده کنایت از دیوانه بود دیوسار در اصطلاح کسی را گویند که افعال
و اعمال ناشایسته از او واقع شود دیو سوار کنایت از کسی است که سوار اسب سرکش
باشد دیو مردم کنایت از آنست که اعمال و افعال ناشایسته از او ظاهر آید

جمال الدین

جمال الدین عبد الرزاق راست شعر الحذر ای مردمان زین وحشت آباد الحذر **
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار ** دو نیم کنایت از نوعی حیوانات است که بعربی
نسناس گویند دیگدان سرد کنایت از بخیل است چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر لطف و
سخن گرم و مرده بود ** همولی دیگدانش بی سرد بود ** ریزه با ریگی کنایت از نثار بود
امیر خسرو راست شعر وز مژه در راه شه ارجمند ** ریگی های گهر میفکند ** ریزه چین
کنایت از ستاره است خواجه عمید گفته شعر قرصه زر شد نهان در سفره لعل شفق **
ریزه سیمین بروی سبز خوان آمد پدید ** ریش مدبع سپید کردن کنایت از کم عقلی باشد
ریش کندن کنایت از تشویش بیفایده کشیدنست مولانا ظهوری فرماید شعر
از رشته خط دام فریبی می تن ** چون بخته شود دانه منی میزن ** از دست تو ریش
کنده باشم صد بار ** اکنون بنشین تو نیز ریشی بکن ** ریش گاو کنایت از نادان
و ابله و احمق باشد مثل میرزا حسین بابا کی و تفصیل این اجمال آنکه در نفحات الانس
مسطور است که مردی قرآن زند خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده گفت ریش یکو
کیست چیست گفت آنکه صباح از خانه بیرون آید و گوید کجی بام بر گفت ای بزمن تا بود
ریش گاو بوده ام ریگ ریگ کنایت از ذره ذره باشد امیر خسرو فرماید
شعر اگر محبت مرغی در میانه ** همی شد ریگ ریگش سنگ و دانه ** زبر از میانه زیر

کنایت از زبون باشد حکیم انوری راست شعر اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زرد
و زکاهلی که بوده نه سنگ نه راهوار د زیاده سر کنایت از کسی است که از حال خود بیشتر
معتقد خود بود مولانا ظهوری گوید شعر عمدت انگیزهای کم آرم زهر کجی د از جمله
زیاده سرانم زیاده دان د زیر بر کنایت از دو چیز است اول کنایه از کید ربا باشد
دویم کنایت از شخصی است که بظاهر دوست نماید و بباطن دشمن تر بود زیر و زار کنایت
از آواز آهسته است زرین برگ و نهادن کنایت از روانه شدن و رفتن باشد
علوبینی سیه بادام و سیاه بادام کنایت از چشم محبوبست مولانا زلالی گوید
شعر غم پیری سمن بر سنبلش ریخت د ز آب چشم زان برگ گلش ریخت د سیه بادام او
از جور ایام د شد از غین سفیدی مغز بادام د سیه پستان و سیاه پستان کنایت از
زنیست که اولاد او نزید و هر فرزندی که زاید بمیرد و هر طفلی را که شیر دهد نماند سیه پوش
و سیاه پوش کنایت از میر بار بود فردوسی گوید شعر سپهبد ز شیرویه شد دل
ژند د بر آشفت و گفت ای مه اندیشمند د چنان که تو هستی سیه پوش شاه د برگ بتو
مادر بپوشد سیاه د سیاه خانه کنایت از دو چیز است اول کنایت از نبیدخانه بود
دویم کنایت از خانهٔ بی میمنت است سیاه دست و سیه دست کنایه از ارزل و بخیل باشد
و آنرا کار سیاه و کار سیه نیز گویند سیه کار و سیاه کار و سیه کرد و سیاه کرد و سیاه

نامه کنایت از فاسق و فاجر و ظالمست ابن یمین گوید شعر جانا روا مدار که بی پیچ موی تو
چشم سیاه کار تو خونم هدر کند د کمال اسمعیل راست شعر همه سیه گری آموخت ز
طره خوشش د چرا ز چهره نیاموخت نکوکاری د سیاه گلیم و سیه گلیم کنایت از بدبخت و
بیدولت باشد چنانکه شاعر گفته شعر هر رند که در مصطبه مسکن دارد د تو نیز من
سوخته خرمن دارد د هر جا که سیه گلیم و آشفته سریست د تا کرد مرا و خرقه از من دارد
سیاه و سیه کنایت از زن بدکار بود و آنرا غوره نیز گویند و بتازی قحبه خوانند
حکیم انوری راست شعر مرا گفت ریش حد آن همزن د زکون زشت روز گی او نیاید
برهم نگفتم دو ساله و طفلت د چو برف سپیدم مداد آن سیاه د سیه پاس کنایت از
دانش که بچه کار و بچه چیز از جادر می آید ظهوری راست شعر کلکت که زنوک او چکید
سحر خوشش بادیه پیگاه [illegible] سر آمدن کنایت از ملول شدن و بستوه آمدن باشد
سیر سیر شدن کنایت از مستغنی گشتن و آرام گرفتن است سی ستاره کنایت از سی دندانست
سیماب آتشین و سیماب آتشین پر و سیمرغ آتشین و سیمرغ آتشین پر کنایت از آفتاب بود
خاقانی راست شعر چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر د سیماب آتشین زد در بادبان
اخضر سیماب کنایت از گریز پا باشد سیماب چشم کنایت از اشک باشد سیماب در
گوش کنایت از نشنوا و کر است حکیم خاقانی فرماید شعر جهان انباشت گوش من بسیماب

بدان تا بشنوم بانگ این زن سیماب دل کنایت از بزدل بود حکیم خاقانی راست

شعر آتش‌افشان گنبد سیماب گون را منکشف شد سیماب دل سیماب شد زان نهیبها

سیماب شدن کنایت از دو چیز است اول کنایت از گریختن و نهان شدن دوم کنایت

از قرار گرفتن باشد سیم سوخته کنایت از نقره نرم خالص است سیم کاوش کنایت از

ماه بسیار کاهش سیم کش کنایت از گیرنده و کشنده اموال است و بضم کاف کنایه

از فقار خرج کننده است سینه باز کنایت از دو رنگ است سینه کردن کنایت از آن بود

که چون تیری چند از آن بر زمین جوزده جنبش کند گویند که این تیر سینه کرد مولانا

والهی قمی گوید شعر گو نکند تیر فلک سینه کرد سینه بدزدد بحیث رق طایم در آنکه بدزدد

و نیز کنایت از تفاخر کردن سیه خانه آهوی کنایت از نیست سیه سر کنایت از آدمی

زاد باشد سیه مغز کنایت از شخصی است که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد

حلوه شین شب بلا کنایت از دو شب است خاقانی گوید شعر کار من بالا نگیرد در این شب بلا

در مصیبت جاده‌ام بسته شد جفا شیران کوه خانی کنایت از دلیران و بهادران است

در بعضی از فرهنگها کنایه از اسبان پر زور مرقوم است شیر بها کنایه از زری که

در هنگام عروسی از جانب داماد دهند خاقانی راست شعر عروس عافیت آنکه قبول کرد

مرا که عمر پیش بها دادمش شیر بها شیر دل کنایت از شجاع و دلیر است شیر سپهر و شیر آسمان

و شیر فلک و شیر چرخ کنایت از برج اسد بود و شیر سوار کنایه از آفتاب شیر عنان

کنایت از رستم بود شیر ساختن کنایت از دل دادن و دلیر کردن باشد

شیشه باز کنایت از دو چیز است اول کنایه از دغاباز و حیله بود دوم کنایت از ابر

باشد شیشه خوناب کنایت از آسمان است حلوه فا فیروزه تخت کنایت از دو چیز است

اول کنایت از تخت کیخسرو دوم کنایت از نبات النعش است فیروزه تشت و فیروزه

دریا کنایت از آسمان باشد حلوه کاف کیسه بر گیسی دوختن کنایت از توقع داشتن بود

ظهوری راست شعر بر روی تو هر که دیده بر حیرت دوخته از نور نقابت که جلعت

دوخته از زهر تو کام تکیه بر راحت کرده وز داغ تو سینه کیسه لذت دوخته گنگ در

شلوار انداختن کنایت از مضطرب ساختن بود حکیم انوری راست شعر چرخ را با

رقص لنگ شد در موزه کوه را با خطش لنگ شد در شلوار کمیت باده کنایت از اسب آتش

کیمیای جان کنایت از شراب است حکیم خاقانی گوید شعر در ده کیمیای جان جام زر

طلق حلال تا روان طلق روان گوهری گسستن نوز و کنایه از چهار چیز است اول

کنایت از جان کرد دوم کنایت از آفتاب است سیوم کنایت از اسکندر بود

چهارم کنایت از آب بود حلوه میم میدان لبر در آمدن کنایت از آخر شدن عمر است

میدان فراخ باختن کنایت از وسعت و فراخی عیش بود میوه دل کنایت از

چرات اول کنایت از فرزند دویم کنایت از سخن باشد علاوه نون تیره آتشین کنایه
از شعاع آفتاب است سفید ست کردن کنایه از آماده شدن بجهة خوردن و اسیر خست
کردن است امیر خسرو گوید شعر اجل دامن کشش چست کرده زمین سفره بخوردن
ست کرده نیلگری کردن کنایه از سبزه رویانیدن باشد نیلگون پرده
و نیلی پرده و نیم خانه چرخ و نیم خانه مینا کنایت از آسمان است و آن را آبای نه
سپهر بالا نیز گویند نیم دینار کنایت از لب باشد حکیم خاقانی راست شعر
دوش گر چشم نگار نیمه دینار تو دید چشم تو بار زلف گفت و زلف تو در تاب شد
نیم روی ماهی در اصطلاح یکطرف رخساره بر زمین نهادن است حکیم خاقانی گوید
شعر بر سر خاکش خجل نشست چرخ نیم رو خاک که چون آلوده پس نیم نقطه کنایه از
سخن سربسته و ناتمام است علاوه همه تن فروختن کنایت از نکو و ندو یر کردن بود
حضوری فرماید شعر با بی هنری چند هنر بفروشم خر مهره بقیمة گهر بفروشم
رسم کر کند آتش رسوائی دود تا کی بکسان همه تن بفروشم
مشتمل است بر لغات مرکبه از پارسی و عربی با دو کلمه عربی که
بروش پارسی آمده باشند مانند فتح باب و فتح و باب هر دو عربیست اما بروش
عرب استعمال نکرده اند با پارسی و ترکی با پارسی و لغت دیگر علاوه الف آب حیات

معروف و باصطلاح سالکان کنایه از عشق و محبت است که هر که از آن بچشد مدام زیست
و فانی نگردد و باصطلاح شعرا کنایت از لب معشوق است آب خضر کنایت از آب حیات
آب سیر و آب نعل کنایت از اسب خوش رفتار رو شده و تیز رو باشد آب صفت
بودن کنایت از کثیر النفع و متواضع بودن است آب طبرستان چشمه ایست بکوهی که اگر
بانگ بروی زنند بایستد چون مرد پنهان شود باز روان گردد و اگر صد بار این
عمل کنند همین اثر ظاهر شود و چنان بخاطر میرسد که آب طبرستان و آب طبریه یکی باشد
آب طبریه چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک و سر آن را جز تبارک و تعالی
کسی نداند آب طرب و آب عشرت و آب نافع و آتش توبه سوز و آتش سیال کنایت از
شراب است حکیم خاقانی راست شعر خاصگان صبح آن گنبد افروزند کاب عشرت روان
کنند افروزند انگور صدف و آتش صبح و آتش حلب و آتش زمزم و آتشین صدف
و آهوی فلک و آینه سحر کنایت از آفتاب حکیم خاقانی فرماید شعر غالیه سای آسمان
سود بر آتشین صدف از پی مغز خاکیان طبلهای عنبری انگور طارم و انگور
نفس و آبگینه طارم کنایت از فلک است حکیم خاقانی فرماید شعر در انگور نفس چون
طاوس قشین پر کز پر گشادن او آفاق گشت زیور آئینه رخ فلک کنایت از ستاره است
حکیم خاقانی گوید شعر درده از آن چکیده خون زان آئینه بن رزان کآئینه رخ فلک برد

عروس خاوری آب مریم کنایت از شیره انگورات و می انگوری را نیز خوانند
آب منجمد و آب منعقد کنایت از دو چیز است اول کنایت از تیغ و سنان و خنجر و امثال
آن باشد دویم کنایت از پیاله و شیشه و آبگینه بلور بود آتش خاطر
کنایه از کیفیت که با سوز عشق بهم رسد و سخنان عاشقانه از دو سر زند و شعر فهم بود آتش
دهقان کنایت از آتشی است که دهقانان در کاه زنند بجهت آنکه چون باران
بارد کاه نو بر آید خاقانی فرموده شعر فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد
بر من که بر فلک سیم ب ساعی د دهقانی آتش سودائی کنایت از گرمی فکر و عشق
بود آتشین دواج کنایت از آفتاب و شعله و شراب بهشت خاقانی گوید شعر
از آنکه جرعه ریش افزوده زمین آن آتشین دواج سراپا بر افکند آتش لباس
کنایت از سرخ پوش باشد آتش مجسم کنایت از تیغ و اسلحه باشد آخر دست کنایت از
مرتبه آخر باشد خاقانی راست شعر مقامت خاک سبزی راست تا زر هادیت از
تو رزر در خاک میبازی و آخر دست می بازی آستان فنا کنایت از دنیا باشد
آموختگان ازل کنایت از انبیا و اولیاست حلوه با بادبان اخضر و بام مرصع
بام رفیع و بام گشاده رواق و بام وسیع کنایه از فلک و عرش و کرسی بود
خاقانی راست شعر چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد در بادبان

اخضر باد مسیح کنایت از نفس حضرت عیسی بود که مرده از آن زنده میکرد باد پیمای
از دو چیز است اول کنایه از اسب و شتر تیز رفتار باشد دویم کنایت از مرد سیاح و
بیابان گرد بود بادیه خونخوار کنایت از دنیا باشد بادیه فلک کنایت از دو چیز است
اول کنایه از آفتاب دویم کنایت از نسر واقع بود باغ مربع و باغ رفیع و باغ
فلک و باغ وسیع کنایت از بهشت باشد چنانکه خاقانی فرموده شعر چو جان کار فرشته
بباغ قدس خواهد شد هوس کار کن در حبس تن مگذار در بالش باغ سحا کنایت
از سحر بود بام مسیح کنایت از فلک چهارم باشد بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی
بانوی مشرق کنایت از آفتاب خاقانی راست شعر در سایه تو بانوی مشرق
کرده جای دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار پاسبان فلک و پاسبان طارم
هفتم کنایت از زحل باشد پاکان حظه اول کنایه از حاملان عرش و ملائکه
مقربین بود پای حوض و پایه حوض کنایه از رسوائیست خاقانی فرماید شعر یکبوی
کردی پایه حوض بی کشتم تو دل دریا کردی حلوه تا تاج فیروزه کنایت از دو
چیز است اول کنایت از فلک دویم کنایت از تاج گهخیر باشد تاج گردون کنایت
از شمس است حلوه جیم جامه عید کنایه از دو چیز است اول کنایت از جامه سرخ است
دویم کنایت از گلها و شکوفهای بهار است حلوه جیم عجمی جا در احرام کنایت از برف

خاقانی فرماید شعر از سنگ کوه چادر احرام بر کشد * بر کتف ابر چادر دستار افکند *
چادر زرّینا کنایت از شعاع آفتاب چادر کحلی کنایت از آسمان است و شب را نیز گویند
چار ارکان و چار آباء کنایه از چار عنصر است ملا امیدی راست شعر کز چار
ارکان و ز سبع سموات طباق * زد بانگ کرکسند ترتیب عقل در بهین * نامه از
دانش که بار گوشه بامت هند * گر شود آن سبع سبعین و این چار اربعین * چار دیوار
نفس و چاه ظلمانی کنایت از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایت از قالب
آدمی باشد چار طاق و چهار طاق کنایت از خیمه چهار گوشه است در عراق و در
هندوستان راوتی خوانند چاه دیو کنایت از دنیا باشد و نیز کنایت از برج دلو است
باین علاقه که دلو را در چاه می اندازند چاه مقنع جاییست که ابن مقنع از آن چاه ماه
برون آوردی و این در تواریخها مسطور است علوه جا حاجب بار و حامل وحی
کنایت از جبرئیل علیه السلام است علوه خا خاتم سهیل نشان کنایت از دهان سائل
و ساهیت خاقانی فرماید شعر زان خاتم سهیل نشان لب بر زمین * چشم
نگین نگین چو ثریا بر افکند * خاتون شبستان فلک و خاتون فلک کنایت از شمس و
و ماه بود خاتون عرب کنایه از مکه معظمه باشد حکیم خاقانی گفته شعر کز چه زاران
آئینه خاتون عرب را نگرند * در پس آئینه رومی زن رعنا بیند * خاتون عجم

کنایت از شراب انگوری باشد خاتون کاینات کنایت از دو چیز است اول کنایت از
کعبه معظمه است خاقانی فرماید شعر خاتون کاینات مربع نشسته است * پوشیده جامه
و زیر افتاده معجرش * دوم کنایت از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است خادم
پیر کنایت از ستاره کیوان باشد خاکدان غرور و خانه آفت پذیر کنایت از دنیا
باشد خاک مطبق و خاک معلق کنایه از کره زمین است شیخ نظامی گوید شعر سر خم در این
طارم ازرق نشاند * آب در این خاک مطبق نماند * خانقاه بالا کنایت از آسمان
باشد خانه عشاق نام نواییست از موسیقی سیف اسفرنگی راست شعر ساز تو شد راه از
زیرا که نتوان ساخت * نوای خانه عشاق زیر ده زنبور * خانه غول کنایت از دنیا باشد
علوه دال دار الخلافه آدم و دار الخلافه پدر کنایت از دنیاست و آنرا نیز دار سپنج گویند
چنانکه خاقانی فرماید شعر هنگام ناخلف پسری کز وجود تو * دار الخلافه پدرت
ویران سرای * دار سلامت کنایت از بهشت است علوه را راح ریحانی کنایت از می خوشبوی بود
راه لقا کنایت از نام نواییست از موسیقی راه روح کنایت از پرده ایست از پرده های
موسیقی که از تصنیفات باربد مطرب است شیخ نظامی در صفت باربد گوید شعر چو راه
روح را در پرده بستی * ز رشک زهره در پرده نشستی * راه قلندر و نوای قلندر
نام نواییست از موسیقی امیر خسرو فرماید شعر ای پسر چنگ زن چنگ بکش زن تو

پرده بستان لباز راه قلندر بزن جلوه زار زاده خاطر و زاده طبع کنایت از
اشعار و نکته‌ها که از طبع خیزد بود خاقانی راست شعر هر نوزادکان خاطر خویش
بحث را دلکان می یابم زال مه‌جمال و زال رعنا و زال عقیم در آل شتاخه کنایت
از دنیاست خاقانی گوید شعر دولتش را نو عروسی دان که عکس زیورش
دیده این زال رعنا برنتابد پیش از این زانو رصد کردن کنایت از دو چیز است
اول کنایت از مراقب شدن است دویم کنایت از اندوه‌گین و متفکر گشتن بشد خاقانی
فرماید شعر زانو کنم رصد که در هیچ جان صد کاروان درد معین در آورم
زاهد خشک کنایت از زاهدیست که نهایت اهتمام در زهد داشته باشد زاهد کوه
کنایت از آفتابست جلوه بین ساقی رود عابیان کنایت از آدم است و در بعضی فرهنگها
کنایت از جبرئیل آورده اند ساقی شب کنایت از سه چیز است اول کنایت از ماه
بود دویم کنایت از صبح سیم کنایت از برد و رشد ساکنان گردون کنایت از
ستارگان باشد و ملائکه را نیز گویند سالکان عرش کنایت از فرشتگان بود
سالیس پنجم رواق کنایت از مریخ است سایبان سپاه کنایت از ابر باشد
سایبان ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایت از صبح کاذب دویم کنایت
از شب باشد سایه رب النعم کنایت از پادشاه بود جلوه بین شاخ غزال

کنایه از دو

کنایت از دو چیز است اول کنایت از کمان دویم کنایت از هلال است شاه انجم
و شاهد طارم فلک و شاه سیارات و شاه فلک و شاه مثلث بروج و شاه مشرق
کنایت از آفتابست خاقانی فرماید شعر شاه انجم خادم لالای اوست
خدمت لالا از آن خواهم گزید هم او گوید شعر شاه فلک برگاه نو داده جهان را
جامه نو چون حسن نوراست شاه نو نهاد نو پرداخته هم اوراست شعر خرد خواهد شاه
شاه فلک محرور دارد این همه کافور بر هند و ستان افشانده اند شاهد جان کنایه
از مقصود جانست خاقانی فرموده شعر هر صبحدم شاهد جان نماند دم عاشق دلو
جانان نماند شاهد رخ زرد کنایت از آفتاب و شراب زعفرانی باشد
شاهد لعبک و شاگرد ماشتقم کنایت از حضرت سرور کاینات باشد خاقانی گوید
شعر آن شاهد لعبک و شاگرد ماشتقم مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان شاه دهقان
آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی خود را زبون بیند شاه حریف را
در پی کشت کند و او را فرصت بازی دیگر ندهد تا قائم شود خاقانی فرماید شعر
پهلوی ایران کرده رقعه ملکت و رزد کران با کشت شاه دهقان را آمد شاه مربع نشین
کنایت از کعبه معظمه است باعتبار عمارت مربع خاقانی فرموده شعر خانه خدایش
خداست لاجرمش نام هست شاه مربع نشین تازی رومی لقاب جلوه جای صاحب

افسر گردون کنایت از حضرت عیسی است صاحب عصا کنایت از وزیر باشد
صاحب جوزا کنایت از عطارد است صاحب خاطران کنایه از شاعران و خوش
طبعان بود چنانکه خاقانی گفته شعر امروز صاحب خاطران نام نهند از شاعران
هست آبروی شاعران زین شعر غرا ریخته صاحب خبیر کنایت از نجابت و نقیبت
صاحب خطران کنایت از ملوک و مشاهیر بود صاحب رای کنایت از وزیر است
و صاحب در اصطلاح وزیر را گویند و نیز کنایت از ابو علی سینا است که
وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود صاحب سفران خط افلاک کنایه از سبعه سیاره است
صاحب عین دبران کنایت از برج ثور است صاحب کف عصا کنایت از حضرت موسی
بود صائغ زر نو کیف کنایت از آفتاب است حلیه طا طارم اخضر و طارم نیلگون کنایت
از آسمان است طارم فیروزه و طاس آبگون و طاس نگون کنایت از آسمان
طاق ازرق و طاق نارنجه رنگ و طاق خضرا و طاق طارم و طاق فیروزه و
طاق فیروزه رنگ و طاق نحلی و طاق لاجوردی و طاق نیم خایه کنایت از آسمان
باشد خاقانی راست شعر طل جارث است بام و در کعبه را مسیح زانش فوق طارم فیروزه
منظرش طاوس زر و طاوس آتشین پر کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی
فرماید شعر طاس سیاه شب تافته از چشم شب طاس زر بای آتش گهر تاختها اند

این سبز طشت سر نگون طشت زر آورده برون بر باد طاس زر نگون با طاس چهارم
هم او گوید شعر کحیث سبز آسمان داده ادیم بیکران خون شب آن بیکران بر طاق
خضرا ریخته طاق بر نهادن و بر طاق نهادن کنایت از ترک دادن و فراموش
کردن است طاق شکر نوره کنایت از زنبور شکرین است طاق مقرنس کنایت از دو
چیز است اول کنایت از آسمان باشد شیخ عطار فرماید شعر بود دیگر روز زین
طاق مقرنس جهان پوشیده شد در زرد اطلس دوم کنایت از صفه سلیمان بود
طاوس خلد کنایت از حور و غلمان است طایر قدسی کنایت از فرشته بود خواجه
حافظ راست شعر الطایر قدسی که کشد سند نقابت دی مرغ بهشتی که دهد دانه او
طاوس مشرق خرام کنایت از آفتاب است طایر سدره و طایر سدره نشین کنایت
از جبرئیل است طاوس زر و طاوس زرین پر کنایت از آفتاب است جلوه چمن
عاریت سرای و عالم کون و فساد کنایت از دنیا است عاشق تنک کنایت از عاشق
سدره باشد عالم تر کنایت از شخصی است که خود را عالم داند و فاسق جاهل بود
عالم جان کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا باشد دوم کنایت از عالم
اربعه بود عالم خاک کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا دوم کنایت از قالب
آدمی است عالم دو رنگ کنایت از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد دوم

دویم کنایت از قالب آدمی است عالم دو رنگ کنایت از دو چیز بود اول کنایت از
روزگار است بعلاقه شب و روز یا بسبب آنکه هر لحظه رنگی گردد دویم کنایت از معشوق
دو رنگ و عذار باشد عاملان طبع کنایت از سیارات است عامل جان کنایت از
دو چیز است اول کنایت از حق سبحانه و تعالی باشد دویم کنایه از عناصر اربعه است
عامل دریا و کان کنایت از آفتاب است عامل طبع کنایت از روح است حلوه غین غار غم
کنایت از دو چیز است اول کنایت از تنهایی خانه بود خاقانی راست شعر مار
دیدی در گیا بجان کنون در غار غم مار بین پیچیده بر ساق گیا اسای من دویم
کنایت از گور کهنه بود و گور کهنه کار غاشیه بر دوش کنایت از مطیع و فرمان
بردار است غالیه بار کنایت از بوی خوش دهنده است غالیه سای کنایت از
عطار باشد حلوه فا فاتحه فکرت کنایت از دل سخن باشد نظامی گفته شعر فاتحه فکرت
و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن فاضلاب کنایت از آبیست که بسرشاری از نهر
مدبر برود فالگیر کنایت از فال گیری بود که بر سر کوچه و بازار نشسته برای
مردم فال بگیرد اثیر الدین راست شعر چشم بر حکم قضا دارد که احکام نجوم
هست فالی که زند وقت حضر فالگیر فانوس خیال کنایت از فانوسیست که در او
صورتها کشند و آن صورتها از دور آتش میله گردد آن فانوس را گردان

نیز گویند عمر خیام گوید شعر این چرخ فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیالیست که یکدم
خورشید چراغدان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندران گردانیم حلوه قاف قابل
امانت کنایت از آدمیت قادر انداز کنایت از تیرانداز بی خطاست قاصد چرخ کنایت
از ماه و آفتاب است قاضی چرخ و قاضی فلک کنایت از مشتری است قافیه تنگ شدن کنایه از
عاجز گشتن است قافیه سنجان کنایت از شاعران است قائم نمای کنایت از بندی
و روشن نمائیست قائم انداز کنایت از برابر دارنده بازی شطرنج باشد قائم
پنجم آسمان کنایت از ستاره مریخ است و آنرا والی سپهر پنجم نیز خوانند خاقانی گوید
شعر قائم پنجم آسمان معظم از ششم زمین احمر و معمل عقربه آتش دلو ن عنصری
قائم رحیق کنایت از حنک نکرده عاجز آمده است خاقانی راست شعر در رقعه نظم در
قائم منم در شاعری با من لقائم عنصری وقت مجادار بحیث حلوه کاف کاتب جان
کنایت از حضرت واجب الوجود است خاقانی فرماید شعر زهی برات بقا را ابعالم
مطلق نکرده کاتب جان جز بنام او اطلاق کاخ مشتری کنایت از دو چیز است
اول کنایت از برج حوت و برج قوس است دویم کنایت از فلک ششم باشد
کاخ فلک و کارخانه فلک و کارگاه فلک کنایت از دو چیز است اول کنایت از
فلک است دویم کنایت از دنیاست کارگاه مبانی کنایت از فلک است و کارگاه

کاه کهکشان کنایت از عالم و ما فیهاست حلوه کاف عجمی گاو در سر نقره گون کنایت از گوهر
شب چراغ باشد و گاه این لفظ را اطلاق بر کهکشان نیز کنند گاو فلک کنایت از برج
ثور است گاه فلک کنایت از بنات النعش است حلوه لام لاجوردی سقف کنایت از
آسمانست حلوه میم مار ضحاک کنایت از زنجیر باشد خاقانی راست شعر دست اگر
مرا در مار ضحاکی کشید گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من مار مهره کنایت
از مهره معرفت مار شوره علاج کنایت از کردن معشوق مال ناطق کنایت از اسب و
شتر و گاو و امثال آن باشد و در بعضی جاها کنایت از زر و سیم سکه دار مرقوم بود
ماه نخشب دو هفته کنایت از شاهد نقاب پوش بود ماه نو در کنایت از ماه نخشب
خاقانی راست شعر رده هوش ز مقنع عیدی بجاه سیم آب چو مقنع و ماه پرورش
ماه مخوق کنایت از قبه زرین است که بر سر چتر نصب کنند ماهی گویا میان شیخ نظر کنایه
از زبان شاه ماه میانه کنایت از روی سرور کاینات بود مایه حرکبی
از مایه آسمانست حلوه نون نار افشاندن کنایت از گریه کردن نیز راست ناصیه دار
پاک کنایت از دو چیز است اول کنایت از زاهدانست دویم کنایت از ملایکه باشند
ناف زمین و ناف عالم کنایت از کعبه معظمه است ناوس نام رده ایست از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی فرماید شعر چو اوز نکی و ناوسی زدی ساز شدی

آواز

آوازنگ چون ناقوس زاو از ناووس گاه کنایت از جنگ گاه است نان سپید فلک
کنایت از ماه باشد خاقانی گوید شعر چون کف نور ناز ق است نور ده و نور بخش
نان سپید فلک آب سیاه است و سم ناوک سحری کنایت از دعای بد است که
آخر شب کنند ناوک قلبی کنایت از دو چیز است اول کنایت از آه بود دویم کنایت از
شعر بجواست حلوه واو واسطه عقد نجوم کبر حین کنایت از آفتاب است واله سپهر خم
کنایت از مریخ است حلوه ها هادی مهدی علام کنایت از سرور کاینات است خاقانی
فرماید شعر هادی مهدی علام آمی صادق کلام خسرو هشتم بهشت شحنه چارم
کتاب یاروت فن کنایه از رنا جراست هارون آستانه کردن کنایه از
ماه باشد حلوه یای تحتانی یاقوت تر بسته کنایت از لب و دهان معشوق است یاقوت
مذاب کنایت از دو چیز است اول کنایت از شراب سرخ است دویم کنایت از خون
سوم کنایت از اشک خونین است یاقوت ناردان یاقوت رمانی را گویند
سوزنی راست شعر بگوهر از همه آزاده کان شریف زاست بدان مثابه که یاقوت
ناردان زرجد است حلوه الف دریا ابجد تجرید نوشتن کنایت از خودی و فراحت
نفس بیرون آمدن و مجرد گشتن بود خاقانی راست شعر نوشتم ابجد
تجرید و بس چون نشره طفلان نگارم سرخ و زرد اشک و چهره بر بالش

ابلق ایام کنایت از دنیا باشد ابلق چرخ کنایت از روزگار شب و روز است
خاقانی فرماید شعر بر در مرقد سلطان هدی زابلق چرخ مرکب داشته را نانه برشوند
جلوه تا تباشیر صبح کنایت از روشنی اول صبح باشد جلوه جیم جه خورشید و ماه
کنایت از روز و شب باشد جه درویش کنایت از آفتاب بود حکیم انوری گوید
شعر روزیکه فلک جه درویش گرمی از غصه زنبور بر او دوحی جب اکنون همه شب
منتظرم تا بفروزد شمعی که بهر خانه چراغی نهد ارخش آرزو جهان را چو بدان نگرکم
ارزو زد این زشت بود کرکمش عجب جه هزار میخ کنایت از فلک و شب باشد جلوه دال
دیر فلک کنایت از عطارد است جلوه بین سبحه بود کنایت از ستاره است سبز بوستان
فلک کنایت از ملائکه است حکیم خاقانی راست شعر کعبه دارم مقتدای سبزپوشان فلک همچو
کروطای حبشی آمد سقف دیبای من سبز طاق و طاوس کنایت از فلک است سبکروح کنایه
از به کبرات سلمان ساوجی راست شعر در اینوقت یاری سبکروح باید که بر
گل کند چون صبا جان فشانی سگ جان کنایت از دو چیز است اول کنایه از شتاب
رونده است خاقانی گوید شعر برنه فلک ادستاره قطب بکس قطب یکعنان مدید است
دویم کنایت از حمله کننده است در رزم سبک لقا کنایت از خوش لقاست
جلوه شین شبان وادی ایمن کنایت از حضرت موسی بود خواجه حافظ شیرازی گوید

شبان

شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند شبدیز
نقره خنگ کنایت از سه چیز است اول کنایت از فلک دویم است دویم کنایت از شب و روز
باشد سیم کنایت از زمانه بود شب عزبین کنایت از شب تاریک است شب غریبان
و حلوائی را گویند که در شب اول که مرده را در گور نهند بر فقرا قسمت نمایند شب کابجار
کنایت از دنیاست جلوه صاد صباح کنایت از صباح الخیرات گویا شب صباغ جواهر کنایت از
آفتاب است صباغ اثمار کنایت از ماهتاب است صندل کنایت از روشندل و پرهیزکار بود
خاقانی راست شعر گهش ای صندل تکه کارم بر زرد و سر اینک زمین سگه رخ برخاک
صبح روان کنایت از جوانی باشد صبح طمع لعاب و صبح تخت و صبح تخمین کنایت از صبح کاذب
خاقانی فرماید شعر باد چو صبح تخت خصم تو اندک بقا باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار
هم او گوید شعر شنیم آن صبح تخمین که چو لب بگشاید خوش فرو خوانند و خندان شدم
نگذارند صبح نشینان کنایت از صبح خیزان است جلوه طا طبع کافور سرشت کنایت از
سه چیز است اول کنایه از سرد و خشک دویم کنایت از کسند طبع سیم کنایت از موت بود
خاقانی راست شعر در مزاج گوهر از راز تناسل باز داشت طبع کافوری که وقت مهرکان
افتاده اند طبع زنبور کنایت از خانه زنبور است طبل خوردن کنایت از رمیدن
باشد کمال اسمعیل فرماید شعر حیث صداش مشرق و مغرب دگر گرفت دست بوس

توچو رز دطبل در گلیم و نیز کنایت از بی نام و نشان شدن باشد حکیم انوری فرماید
شعر موافقان تو بر بام چرخ برده علم مخالفان تو را طبل مانده زیر گلیم طبیعت شناسان
کنایت از طبیب است جلوه تا قبا تنگ شدن کنایت از انطباق شدن و تنگی است قبا کردن
کنایه از چاک کردن پیراهن است قبای زربفت کنایت از آسمان باشد [illegible]
قبای لگلی و قبه زبرجدی و قبه سرافراز مینا و قبه علیا و قبه گردنده کنایت از آسمان
فلک آب کنایت از حباب است قبه دهقان و قبه رزنشینان و قبه گاه مجوس
کنایت از آتش است قبه زرین کنایت از آفتاب باشد قبله فلک کنایت از عرش
و آفتاب قرابه زرین کنایت از عمود صبح است جلوه کاف کلک رقاص کنایت از آب حباب
باشد کبود حصار کنایت از فلک است جلوه لام لباس راهبان و لباس عبرت کنایت از
لباس سیاه است خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان
برآرم هر شب آوا لب را چشمه خضر ساختن کنایت از شراب خوردن بر دوام است جامی
گوید شعر چشمه خضر ساز لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آتشینه سکندری
جلوه با و را [illegible] رضا دادن کنایت از راضی شدن است بخت و شفقت [illegible]
جلوه یای فوقانی تتق سپهر کون کنایت از دو چیز است اول کنایت از پیاله کبود است که از مینا
سازند دوییم کنایت از پرده کبود بود تتق نیلی کنایت از دو چیز است اول کنایه

از آسمان دوییم کنایت از ابر سیاه است جلوه جیم چتر سحر کنایت از آفتاب باشد و
و آن را جام سحر و چراغ سحر نیز گویند چتر ملمع و چتر مرصع کنایت از آسمان هشتم باشد
چتر زرین کنایت از شب باشد حکیم خاقانی راست شعر پیش که صبح زر در دمد چتر
چتر کمر برق می بر تیغ صبح بردری چتر گلی کنایت از آسمان باشد و گاه اطلاق بر ابر
سیاه و تیره باشد چتر نور کنایت از آفتاب است و آن را چتر نور نیز خوانند جلوه [illegible] ستاره
قلندران کنایت از آفتاب و آن را سلطان اختران نیز گویند جلوه شین شاه چراغ
کنایت از آفتاب است جلوه خا خجاب کنایت از سه چیز است اول کنایه از ابتدای فصل
بارندگی که آن را انگال گویند و در بعضی فرهنگها از بارندگی مرقوم است حکیم خاقانی راست
شعر شو رخاکی را کز تخم هیبت خجاب از نم رگان حکیم هم او گوید شعر کشت امید
چون روپاند گریه گو خجاب ابر نظر است و در بعضی فرهنگها کنایت از نظر کوکب
مرقوم است که با یکدیگر خانهاشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزا است
ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است هر گاه این شکل واقع شود باران
ببارد دوییم کنایت از اول باران باریدن است جسیم کنایت از گشاد کار ها بود
غنچه را گرگشادن کنایت از شکفته دادن غنچه باشد جلوه میم مستولی خیره
کنایت از عطارد است جلوه نون نتیجه مشک کنایت از دو چیز است اول کنایت از

از لعل و جواهرات آنچه از معادن حاصل شود دویم کنایت از آتش باشد علوه
یتیم در کنایت از در بزرگ است علوه الف درّ چیم اسبل گیا کنایت از حشیش باشد و از ا
هندی پس گویند خاقانی فرماید شعر احزانی که حال کرد ایند شیخ او را اسبل
گیا دانند حجت استوار کنایت از قرآنست علوه سین سجاده نان کنایت از سفره
نانست علوه عین عجب رود کنایت از نام سازیست شاعر گفته شعر چو هند و نواز عجب
رود و خویش بخندد عجب رود بر دست او عجوزه حنک پستان کنایت از دو چیز است
اول کنایت از دنیاست و آن را عروس حنک پستان نیز گویند دویم کنایت از زن
عقیم است شعر این عجوز حنک پستان هر مثنی امش در یحیی است کو نه تازه بر
آمده عروس برازد اماد و عجوزه سر ازد اماد کنایت از دنیاست عجوزه
فرتوت کنایت از دنیاست علوه میم مجاوران فلک کنایت از جمیع ثوابت و سیاره اند
مجاهر ارواح کنایت از دو چیز است اول کنایت از حق سبحانه و تعالی دویم کنایت
از حضرت رسول صلعم باشد مجاهر کان و مجمر آتش نظر کنایت از آفتاب است
خواجه عمید لوبکی راست شعر مجمر آتش نظر در زیر عود دخان رفت بر سپهر از آتش
عودش دخان آمد پدید مجمره نقره پوش کنایت از دنیاست علوه واو وجوه ساز
معادن کنایت از آفتاب است علوه با بچه طاوس علوی کنایت از آفتاب و آتش

و جواهر باشد حکیم خاقانی فرماید شعر دفع سرما را هش کردند زآهن پس درآو
بچه طاوس علوی آشیان افشانده اند علوه باد ریا بحر چگل نام دریاست بحر خارزم نام
دریاست بحر نهنگ کنایت از شمشیر است بحر دریع کنایت از دو چیز است اول کنایت
از فلک است دویم کنایت از دست سخی باشد علوه سین سحر بیان کنایت از خط خوبست
سحر حلال کنایت از بیان فصیح و نیز نام کتابیست از اهلی شیرازی است علوه شین شحنه نجم
کنایت از مریخ است شحنه چارم و شحنه دریای عشق و شحنه غوغای قیامت کنایت
از سرور کائنات است خاقانی راست شعر هادی مهدی غلام امی صادق کلام
سرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب شحنه شب کنایت از عسس است دویم کنایت از دزد
باشد سیم کنایت از دزد چهارم کنایت از عاشق است شحنه نجف کنایت از شیر یزدان
خواجه حافظ راست شعر حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت
شود همت شحنه النجف و نیز جامی راست شعر اصحب زائرا لک یا شحنة النجف شهر خاک
مرقد تو لقد جان بکف علوه صاد صحرای سیم کنایت از صبح صادق باشد صحرای قدس
کنایت از عالم لاهوت است حکیم خاقانی فرموده شعر در پاسبی عقلی در دلش
صحرای قدسی سرنشش از نقش هوکل آب و گلش عفونت در اجزا داشته صحن دو
کنایت از زمانه است بعلاقه شب و روز صحن سیم کنایت از دو چیز است اول کنایت

از دو چیز است اول کنایت از صفحهٔ کاغذ است و دویم کنایت از قرص قمر باشد
صحن عظیم و صحن وسیع کنایت از زمین است صحیفهٔ تیغ سحر کنایت از روشنی صبح
کاذب است صفحهٔ زر کنایت از سه چیز است اول کنایت از آفتاب دویم کنایت از
رخ زرد است سیم کنایت از برگ درختان خزان دیده بود جلوه‌ها صحن
آفاق و صحن آفاق کنایت ارشاد مردان است جلوه کمال سرنعت کنایت از
حضرت خاتم النبین است کحلی رنگ و کحلی شب کنایت از تاریکی شب کحلی چرخ کنایة
از دو چیز است اول کنایت از آسمان اول است خاقانی فرماید شعر کحلی
چرخ از سحاب گشته مسلسل بکحل دود عود دی خاک از نبات گشته مهلهل بنات دود دویم کنایت
از شب باشد جلوه بسیم مجموعه احمد کنایت از الف احمد است چه مجموعه مصنی در را
گویند محراب جمشید کنایت از سه چیز است اول کنایت از آفتاب دویم کنایت از
آتش سیم کنایت از جام جهان نما بود محرران فلک کنایت از سبعه سیاره باشد
محک زرین کنایت از حجر للسود است و در بعضی از فرهنگها محک زر آیان کنایت
از حجر للسود مرقوم است جلوه با در خانه بخور رسنه عطری چند در شیشه پر کنند و در آتش
نهند بخاری که از آن برخیزد بغایت خوشبوی بود جلوه‌ها تخت سراج کنایت
از نام مدرسه ابو اسحاق کازرونی است که شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود

افرو

افروخته بود مدت چهار صد سال است که هنوز افروخته است تخت طاقدیس
دو معنی دارد اول آنکه تختی بود مرکب از آنکه صورت بروج و کواکب را بر آن
نقش نموده بودند چنانکه شرح این اجمال در خسرو و شیرین نظامی در صفت آئین
خسرو پرویز مسطور و منظم نموده حکیم سوزنی راست شعر بزیر تخت خواهد بود جایم
اگر سلطان تخت طاقدیسم دویم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ عطار فی
در صفت باربد گفته شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی
تخت نشینان کنایت از سه چیز است اول کنایت از پادشاهان دویم کنایت از
ارواح سیم کنایت از اهل سلوک است تخته اول کنایت از دو چیز است اول کنایت از
لوح محفوظ است دویم کنایت از لوحیست که در آن آب بنویسند و باطفال
دهند که بخوانند تخته محاسبان کنایت از زمین است تخم جهود کنایت از پریشان
و پراکنده بود تخم زهول تخمیست بغایت تلخ بمقدار تخم کرفس و شکل زیره باشد
و رنگش کبود و پاره سبز نیز باشد و گیاه آن را تازی رجل الغراب و جوزالسامل
خوانند جلوه در ارخت بصحرا کشیدن و رخت بصحرا نهادن کنایت از دو چیز است اول
کنایت از ظاهر شدن است شیخ نظامی راست شعر علمداران علم بالا کشیدند
دلیران رخت بر صحرا کشیدند دویم کنایت از مردن است امیر خسرو راست

شعر شنیدستم که محمود جوان بخت • چو وقت آمد که ره صحرا نهد رخت حلوه سیمین بحث
ساق کنایت از صاحب قدم و ثابت قدم است امیرخسرو راست شعر بر سم
چاکران چون بخت ساقان • کمر در بسته بر درگاه خاقان هم او فرماید شعر بیرم
فراخان لب قه شده بخت ساق • حت را بوسه حاج الآفاق حلوه سیم مخالف
مال کنایت از قهر کننده دشمن است با حافظه کنایه از اکرم و سخی باشد حکیم انوری
گفته شعر بدست عدل بمالی همی مخالف را • زمانه نیز بیاید چو تو مخالف مال
محار حق کنایت از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد مهر آن
کنایت از فرومایگان و بی همتانست حلوه بزن نخل بند کنایت از دو چیز است اول
کنایه از شخصی است که صورتهای درختان از موم سازد دویم کنایه از باعث
نخله محمود کنایت از چند درخت خرماست که در کعبه معظمه است و نام مقامی در راه
مدینه حلوه الف در دال ادب آواره کنایت از بلند آوازه باشد ادریس خانه کنایت از بهشت
حلوه با در دال بدخشش مذاب کنایت از می سرخ است خاقانی فرماید شعر صبح سنان
خنجر است اندر او گاه درخشش جهان گاه بدخش مذاب • به قرابت دانش کنایه
از بو العجب ناصبی باشد حلوه خا خدمتی بخش باشد اثیرالدین گوید شعر خدمتی جان
بر تو آوردم • بجز این خدمت دگر دارم حلوه را ردای مسیلی کنایت از

از دو چیز است اول کنایت از فلک باشد دویم کنایت از شب بود ردیف سرطان
کنایت از برج اسد باشد صدر نشین کنایت از ملائکه مقرب است صد شاخ
کردن کنایت از صد پاره کردن است صدف آتشین و صدف روز کنایت از آفتاب بود
و آن را صیقل مصر آفرینش نیز خوانند صدف فلک کنایت از چهار چیز است اول کنایت
از آفتاب است خاقانی راست شعر پیش که غمزه زن شود چشم ستاره فلک • بر صدف
فلک رسان خنده جام گوهری • دویم کنایت از تنگی است که جانب شمال
از نجم ستاره بنات النعش و دو ستاره دیگر بصورت صدف نماید سیم کنایت از
جرم فلک باشد چهارم کنایت از جرم ماه بود صدف کون ساغر کنایت از پیاله
بلور است خاقانی گوید شعر بس زر رخسار شان در پاکشان نکیش • بر صدف کون
ساغر گوهر فشان افشانده اند • صدف مکین رنگ کنایت از آسمانست صد دهان
عقد کنایت از صد و چهارده کلام مجید است صد هزار صندوق کنایت از ستارگان
بود حلوه صین صده دار با اول مکسور کنایت از شراب است که هنوز از آن نکوزه باشد
و نیز کنایت از خمسیت صده داران زنان کنایت با اول مکسور کنایت از جماعتی
سرنا گشوده باشد حلوه فا فد الف چون جیم کردن کنایت از مراقبه نمودن بود
قدح لاجوردی کنایت از آسمان باشد قدر انداز کنایت از کسی است که

که بر تیش خطا نیفتد چنانکه نوری فرماید شعر تا که بر بوته دل تیر نگه سفت دور
که خطا زان قدر انداز آید قدم از جان بر آوردن کنایت از ترک جان کردن
باشد قدم بر سر کام خود نهادن کنایت از مراد خود درگذشتن باشد قدم خاکی کنایت
از متواضع بوده است قدم خاک کنایت از زمین است قدم فشردن کنایت از
ثابت قدم بودن است جلوه میم مدبران فلک کنایت از سبعه سیاره باشد جلوه نون نبشته
کنایت از خط و مکتوب باشد خاقانی گوید شعر عذر من دانند کاهرمان لب
آدرم هم نبشته جان روان دارند بر دست صبا نبشته دندان کنایت از لذتیست
که بعد از خوردن طعام بعضی دهند و آزادان مزد نیز خواهند جلوه عین عذر
عذر لنگ کنایت از عذر ضعیف باشد جلوه راء زرق جم کنایت از باد است که تخت سلیمان
علیه السلام را میبرد بر جان قدم نهادن کنایت از ترک چاره کردن در رضا
رضا دادن باشد برج زنا کنایت از دندان و دهان معشوق است بر خلد برزدن
کنایت از بیداری و هشیاری باشد بر بوم افکندن کنایت از نوشش باشد
خاقانی راست شعر شو در خط ارشد خاقانی انجا که این نوشش حدیث
بر دستر افکند برهان مسیح کنایت از مرده زنده کردن است بره فلک کنایت از
برج حمل است بر بیان محل تشدید لام کنایت از بربانی بود که بود دندان

و پیاز و تره آراسته باشند بدر فلک کنایت از ماه است جلوه پای عجمی برآمدن قمر کنایت
از عمر آخر شدنست حکیم فردوسی فرماید شعر میان را ببست اندر این دیو نیز برآمدن
سر دش برآمد قمر زرده دار فلک کنایت از ماه باشد پرده دخانی کنایت از
شبات پرده زجاجی کنایت از [illegible] اول کنایت از آسمان دویم کنایت از
ابر سیاه است سوم کنایت از شب تاریک است پرده صبحی کنایت از شب آسمان چهارم
پرده فرنگی کنایت از پرده ایست از موسیقی سعد هروی راست شعر در پرده های [illegible]
خوش کوفت سرو پای نش با نغمه های میل خوش بود چهار دستی پرده یاقوت نام پرده
از موسیقی از رفی هروی فرماید شعر شد آمده های او کوئی همی عمر افزود کرده نوا در ره
یاقوت و در انگشت حنا کرده پرستنده خیال کنایت از شاعر باشد پرورش [illegible]
ارکن کنایت از احسان و اولیاست پیروزه فلک کنایت از آفتاب باشد جلوه تا
ترک حصاری کنایت از آفتاب و ماهتاب بود ترک فلک و ترک مهرمه کنایت از [illegible]
جلوه جیم جرس در گلو بستن کنایت از دعا کردن باشد تا واز جرسهای زرین [illegible]
ستارگان است جلوه جیم عجمی چراغ سحر کنایت از آفتاب باشد و آنرا جام سحر خیز نیز گویند
چوب قامت کنایت از مدبر بالا و نوش قامت باشد چرخ مقوس کنایت از فلک است عموما
و فلک البروج است خصوصا جلوه حا حرف پهلو دار کنایت از کنایه کفش است طوری

شعر کهی از اختلاط غیر پهلوی تهی بکین که تا که خاطرت از حرف پهلو داری ماند حرف
گیر کنایت از عیب جوی باشد شیخ سعدی فرموده شعر چو حرفم بر آید درست
از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم گلو بر کنایت از روزگار غدار باشد جلوه خانه
حرامش خراب و حرامش خیابان و خرگاه خضرا و خرگه ازرق و خرم فضا کنایه
از آسمان است خاقانی راست شعر بمقطع نفس و مطلع خرد که در او خلاص جان جست
خواص است از خواص خراب هم او راست شعر مراد سخا در نو کریزم از اخلاص
که این حرامش خیابان دبی خلاص مرا خرقه انداختن کنایت از کشیدن جامه
و مجرد شدن و از خود بدرون آمدن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایت از مقر
بودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقوم است خرقه ساختن کنایت از پاره
کردن بود خرگاه قمر کنایت از هاله بود خنزر پای بوجهل کنایت از خرمایی
که پوستش را رسن سازند خرمن سوخته کنایت از مفلس و بیمار و بیمایه باشد خروس
طاوس دم کنایت از مراعی بود خروس نگره عقل کنایت از دو چیز است اول
کنایت از روح باشد خاقانی گفته شعر خروس نگره عقل پر بکوفت چو دید که در
شب امل من سپیده شد پیدا دوم کنایت از سخن موزون بود جلوه دل در آگینه
نقش پری دیدن کنایت از دیدن شراب و پیاله بود و بعضی گفته اند کنایه از

از مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب دریای شدن کنایت از تمام شدن
باشد دریافی کردن کنایت از بی باقی ساختن است و نیز کنایت از موقوف داشتن بود
انوری راست شعر وارسی زجهان زیادت از حصه خویش دریافی کن
شکایت قصه خویش که ز بی شکم پدر ما کردی مبتن و بخور طعام را لقمه حیج
درج در کنایت از دهان معشوق است درج دهقان کنایت از کتاب تاریخ است
که دهقان مورخ را گویند و نیز کنایت از قول دهقانست و بعضی قول دهقان
سخن نامعتبر گویند در خط شدن کنایت از اعراض شدنست حکیم خاقانی راست شعر
خط در خط عالم کش و در خط شو از کس دل طاق کن از مستی و بر طاق نه اسباب
در عرق شدن کنایت از خجل گشتن است درم سرای دار الضرب را گویند عید لوکیه
راست شعر زبود صبح درست ستاره خالی ماند درم سرای فلک بیچو کلبه قلاب
درم گزین صراف را گویند و او را دینار شمر نیز گویند درویش سلطان دل کنایت
از سرور کاینات است خاقانی گوید شعر در کرم خاص ترمینی در او درویش سلطان نام
دل که خاکپای درویشی نماید تاج سلطانش دریای اخضر کنایت از آسمانست
و در بعضی از فرهنگها نام دریا نوشته اند خواجه حافظ راست شعر دریای اخضر
فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما دریای قطره کنایت از پیاله

باشد که پر از می کنند خاقانی گوید شعر جور زده یک دریاست بصره تا خط بغداد جام

پس بپاست دجله در جرعه دان افشانده اند دریای خاطر کنایت از دریا مثبت که

مروارید داشته باشد و بعضی شراب نیز نوشته اند که بواسطه نشاطیکه مکنون در اشت

دریای لعل گون کنایت از پیاله و صراحی پر شراب باشد دریای قیر کنایت

از دو چیز است اول کنایت از شب تاریک است دویم کنایت از دوات پر سیاهی بود

دریم کنایت از مروارید ثمین و بی بها و بی مانند است حلوه زا دربار زرد خواره و زر

صدف کنایت از آفتاب است خاقانی راست شعر مهرات بازرین صدف خرچنگ را بار آمده

خرچنگ را رود ارنفث روانه تا ر آمده هم او خواند شعر باز ارنفث رزین صدف شد آب دریا

ریخته ابر هنگ آسمان کف لولوی لالا ریخته زر رکنی زر زری بود که

کیمیا گر ساخته خاقانی گوید شعر یک خانه دارم از زر رکنی و جعفری زانکس که رکن خانه

دین خواند جعفرش زر مغربی دو معنی دارد اول زر خالص بود دویم کنایت از

نیر اعظم است حلوه سین سراپرده کحلی کنایت از دو چیز است اول کنایت از آسمان بود

دویم کنایت از ابر سیاه است سراچه گل کنایت از عرش باشد سرای ضرب دار

الضرب را گویند سرای جاوید کنایت از آخرت است سرای خراب و سرای

غرور کنایت از بهشت است سرای سرور کنایت از شرابخانه باشد ظهیر فاریابی

ابو

فرماید شعر سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم این تو بوالی الله از لب

حور سرای سرور کنایت از چهار چیز است اول کنایت از میکده و طرب آباد است

دویم کنایت از دنیا است سیم کنایت از قمارخانه باشد چهارم کنایت از دوزخ است

سر به خط داشتن کنایت از اطاعت کردن است خاقانی فرماید شعر گرچه خود در خط

در خط مدار سر تا خط بغداد ده بر صحبت جام جم سر خنگ ابلق کنایت از زمانه است سرکشان

کنایت از دو چیز است اول کنایت از نخوت در عاقبت دویم کنایت از بدگوی باشد

سر فلک کنایت از نبات النعش حلوه شین شرب الماس کنایت از شیر دان حلوه صاد

صراف خوان کنایت از صحن خوانست مرمر کوه پیکر کنایت از اسب وشتر قوی

هیکل است صرع ستاره گان کنایت از نورش ستاره گان صرف سجاده کنایت

از شراب ارغوانی باشد با اول مکسور صرفه بردن کنایت از دو چیز است اول کنایت

از نفع بردن است دویم کنایت از سبقت کردن خواجه حافظ شیرازیست شعر رستم که

صرفه برد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما حلوه طا طرف بستن کنایت از

حاصل کردن باشد خواجه حافظ راست شعر کس مو بر کشت طرفی نه بست از جانب

که بعد نشستند مستوری بمستان شاد طرف دار کنایت از سلاطین و حکام و جاگیرداران

طرفدار انجم کنایت از آفتاب است طرفدار جسم کنایت از دو چیز است اول کنایت از

از مریخ دویم کنایت از پادشاه ترکستان که در اقلیم پنجم باشد طرف گردش کنایه
از دو چیزاست اول کنایت از گوشه گردش دویم کنایت از حمایت کردن و جانب
داری است طرفوزنان کنایت از پادشاهان و چوبداران که پیش پیش
ملوک و سلاطین روند و مردم از راه دور کنند طره عین عربده جوی کنایت
از جنگجوی باشد عرش اکبر کنایت از آدمی باشد عرش روان کنایت از انبیا
و اولیاست عرشیان کنایت از ملائکه بود و حاملان عرش را نیز گویند خواجه
حافظ راست شعر سرو ما چون بنازآغاز د سماع عرشیان بر عرش دست افشان
کنند عرضین کنایت از نوعی از کتان است عبید زاکانی گوید شعر زهی طالع زهی
دولت زهی بخت که شب پوشش و عرضین تو دارد عرق کردن کنایت از دو چیز است اول
کنایت از شرم داشتن باشد ظهوری فرماید شعر انخواهد که سعی جرس
از آتش برد گردید زبان بخل از نامش برد داشت دو معنی عرق کردن را
سوزان قصد آرام بجانش برد دویم کنایت از شرمسار شدن است عرق گرد
کنایت از آب خنک کرده باشد که به وانیدن نفس بگیرد عرق گیر کنایت از دو چیز است
اول کنایت از شرمنده دویم کنایت از جامه باشد که بدان عرق را از بدن پاک
کنند عرقچین رو پاک ابریشمی گویند امیر خسرو راست شعر رودی بدستارچه

پیکر و پاک تا بعد گوهر چشمش بخاک در که بدستارچه شد بار ها رشته درهم
تارها در عرقیه قطرات عرق شبنم گل بود برد سے عرق عروس ارغوان
کنایت از ستاره زهره است عروسان باغ و عروسان چمن کنایت از
گلها و میوه ها و نهال باشد خاقانی راست شعر باز نو نو در رحمهای عروسان
چمن نطفه روحانیان بین کز نهان انشا اند عروسان جابان کنایه از
شتران راه که معظم است خاقانی راست شعر ثبت طلاق خواب داده دیده بانان
مصر تا شکر زیر عروسان جابان دیده اند عروس جهان کنایت از دو چیز است
اول کنایت از جهان است دویم کنایت از زهره باشد عروس چرخ و عروس
خاوری و عروس روز کنایت از آفتاب خاقانی فرموده شعر در ده از آن
چکیده خون زان ابدیش رزان کان بر رخ فلک زده عروس خاوری هم او کوه
شعر آنکه عروس روز پس جبه معتکف گردد ان نثار ساخته صد عقد گوهرش
عروس چهارم فلک و عروس نه فلک کنایت از آفتاب و گاه عروس نه فلک
گویند جان افلاک مراد بود خاقانی گوید شعر ای انکه عروس نه فلک اندر حکم من
و زن زن رسول بدو نوع یاد کار عروس خنک نشان کنایه از دو چیز است
اول کنایت از دنیا باشد و آن از عجوز خنک نشان نیز گویند دویم کنایت از

از عقیمه است عروس سوگی مرده و عروس مرده شوی کنایت از دنیاست
عروس عدن کنایت از سه چیز است اول کنایت از ماه دویم کنایت از ستاره
سوم کنایت از بت پرستاره باشد عروس عرب کنایت از مکه معظمه بود
عروسک سنگ منجنیق است که سنگ آن را بر حصار زنند و حصار را شکاف کنند
امیر خسرو راست شعر الغان اعظم را چنگ کارد در آمده بر این آن حصار
بر آن شد که رو در معانقش کند عروسک زنان زیر خاکش کند عروس کج
کنایت از صورتیست که اطفال را از آن بترسانند عروسک در پرده
که کنج را گویند و بزبان هندی اسکندر را نامند حلوه جنین غراب زمین
کنایت از شب خاقانی راست شعر داده غراب زمین روی سوی غروب
تا کنند با کمان باز سپهرش شکار عقاب زند پایاب باشد عرق چشمه
سیماب کنایت از معزور و نقره روزگار است عرق چشمه قمر کنایت از نیر اعظم
حلوه فا فرجه با اول مفتوح و ثانی زده هر رخنه را گویند لفظ فارسی و جد
حکیم سوزنی راست شعر عدو بر حد تو در ملک داران داشته کاندرین در
جنین با فرحی و فرجه سری فرو خانه کنایت از خانه باشد که مردم غریب که
از راه رسیده باشند در آنجا مقام گیرند حکیم سنائی راست شعر هر جان

آفتاب در ایوانه

آفتاب بر بامی هر سخن شسته خانه جانی فرس نهادن کنایت از مغلوب باخصم و
شدن است فرس آسمان و فرس خاکی کنایت از زمین است فرشته سحاب
کنایت از میکائیل باشد فرس دو رنگ کنایت از دو چیز است اول کنایت
از روزگار است دویم کنایت از زمین باشد فرش عاج کنایت از برف است فرش
سیاب کنایت از برف فرع خواران خاک کنایت از آدمیانست حلوه فا فراشغر
و فره شغر کنایت از شیاه و سیاهی است و نام جانوری است پرنده دشکار
بود خاقانی فرموده شعر اقسنقریت روز و فراشغریت شب بهر دو نام بنده
ولالا نوشته اند فراخوان کنایت از معزول باشد قرا صاحب طیلسان
کنایت از ستاره مشتریست حکیم خاقانی فرماید شعر سازان رعنای صاحب لطف
اندر بزم چرخ سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته قرص زرد و قرص
مغربی کنایت از آفتاب و آن را نیز قرصه زرد و قرصه شعشعه زرد نیز گویند
قرص سیمین کنایت از آفتاب است خاقانی گوید شعر چون تحت نان زرین اندر
تنور مشرق افتاد قرص سیمین اندر دهان خاور قرص گرم و سرد کنایت
از آفتاب و ماه باشد حلوه کاف کرسی دار مجلس طور کنایت از حضرت موسی
کرسی زر کنایت از دو چیز است اول کنایت از روز است دویم کنایت

دویم کنایت از آفتاب است کرسی شش گوشه کنایت از دنیاست کرگسان
فلک کنایت از دو ستاره باشد که آن را بتازی نسر طائر و نسر
واقع خوانند خاقانی راست شعر زان تیغ کان مقیش زاست از پر مگس
منقار کرگسان فلک مهمان اوست کره لاجورد و کره وهم سور کنایت از فلک بود
علاوه کاف عجمی گران رکاب کنایت از کسیست که در جنگ ثابت قدم باشد شمس سردار
علیه الرحمة گردنان نظم و گردنکشان نظم کنایت از شعرای نامدار است
حکیم انوری گوید شعر کس دانم از اکابر و گردنکشان نظم کاو را صریح
دو دیوان بکرد ثبت گرسنه چشمان کنایت از برادران یوسف علیه السلام بود
علاوه میم مراحل نشین کنایت از دو چیز است اول کنایت از کواکب سیاره دویم
کنایت از مسافر باشد مربع خانه نور کنایت از خانه کعبه است مرجان رویده
کنایت از دو چیز است اول کنایت از لب محبوب دویم کنایت از شراب بود
شیخ نظامی راست شعر زمانی زشغل زمین بگذریم بمرجان رویده جان
پروریم مرسله کنایت از گلوبندهاست مرسله بند کنایت از قلم باشد
مرغ الهی هش کنایت از روح است و قالب بشر را نیز گویند مرغک دانا کنایه
از طوطیست مرغان شاخ سدره و مرغان عرشی و مرغان فلک کنایت از ملائکه

باشد مرغ بام و مرغ سحر کنایت از دو چیز است اول کنایت از بلبل و قمری و امثال آن
باشد خاقانی راست شعر مرغ سحر شناخت از آن زد چو مصریان کان حمامِ
عید دید بیاریحه درش دویم کنایت از مردم سحرخیز بود مرغ رنگین تاج کنایه
از خروس است مرغزار حقی کنایت از بهشت است مرغ صبح خوان بلبل را گویند شیخ
اسفرنگی راست شعر پروانه وار هر سحر از نور روی تو آتش گرفت بلبل مرغ
صبح خوان مرغ طرب کنایت از چیز است اول کنایت از مرغ بلبل است دویم کنایه
از مغنی باشد سوم کنایت از کبوتر است که نامه بر باشد مرغ یاقوت پر و مرغ آتشخوار
کنایت از آتش است مرقع دار ابلق و مرقع دار ریائی کنایت از اعمال زشت
در لباس صوفیان مرکب جسم کنایت از باد است و آن را سمند جم نیز گویند
سلمان ساوجی گفته شعر بهمن به پشت مرکب جم بر نهاد زین مرکب بگرد کو چون بر
سم زرین کن است مرکز خورشید کنایت از دو چیز است اول کنایت از فلک چهارم است
دویم کنایت از دنیاست مریخ رخش خوار کنایت از انگشت دانست مریخ سب
کنایت از لباس سرخ است علاوه نون نرگس سقف سپهر کنایت از ستارگان است
یعنی ثریا و پروین را نیز گویند علاوه واو ورق آفتاب کنایت از رخسار باشد
ورق باد کنایت از زنانست مولوی جامی فرماید شعر حمد خدا را که ارکان

کن بر ورق باد بونسید سخن ورق بر گردانیدن کنایت از تغیر اسلوب است
و اوضاع را نیز گویند حلوه با هر اسند کان کنایت از تاجان و شاهان باشد
حلوه بای تحتانی بر فانی شدن کنایت از خزان شدن است حلوه الف ازاز کور کش
خار بر آر آتش کنایت از خواری و بی اعتباری رسیده بود حلوه با برجاده فلک
کنایت از برج حمل و جدی باشد حلوه بفنو غزالان کنایت از دو چیز است اول
کنایت از غزالان دویم کنایت از سطربات غزاله خورشید کنایت از خورشید بود
غزاله فلک کنایت از دو چیز است اول کنایت از آفتاب است دویم کنایه
از برج حمل باشد حلوه میم مغاک ظلمه خاک کنایت از سه چیز است اول کنایت از زمین
دویم کنایت از قالب سایر حیوانات ناطق و صامت است سیم کنایت از
گورات مزرعه دانه سوز کنایت از دنیا است حلوه نون نزل رسنده کنایه از
بعث خوار و دوستدار بعث و طالب جنت است حلوه الف دوراهی از دهای
فلک کنایت از هیئتی است که از تقاطع دو دایره با یکدیگر حاصل میشود عموما و از دایره
جوزهر با مایل خصوصا چون از هر نقطه تقاطع این دو دایره اگر اثر سعد ظهور
رسد راس گویند و نقطه دیگر چون بدان رسد اثر نحس پدید آید ذنب
خوانند حلوه کاف گزدم طاس انگون و گزدم فلک کنایت از عقرب است شعر

گزدم

به رسم کنایت از عورت عقیمه باشد که بیار بسی آز استردن واستردن
خوانا حلوه خا خسرو اقلیم چهارم و خسرو چهارم اسریر و خسرو زرین عطارد
خسرو انجم و خسرو سیارات و خسرو سیاره کان کنایت از آفتاب باشد
شیخ عطار فرماید شعر چو چتر خسرو انجم نگون شد لب دریای گردون جوی
خون شد خاقانی راست شعر حبذا ورای تراحت رهی در رهین خسرو جام
شخه پنجم حصار حلوه دال دستارچه علم کنایت از پارچه است که بر سر نیزه بندند و آن را
طره نیز گویند دستگاه وجود کنایت از قوای بشر باشد دست موسی کنایه از
آفتاب خاقانی راست شعر بر آذر زخم فلک دست موسی زر سامری تقدیر
نماید حلوه ذا فرزده سپان کنایت از کسی است که سخنان خنک و بیهوده گوید مثل
میرزا حسین بابا بکی حلوه کاف کبوتر کافوری کنایت از برف است و نیز عام
سفید را گویند مثل دستار ملاعلی مدد سمانی که در حقیقت همه گوشش کاغذ است
حلوه میم مسافران والا کنایت از اولیا و سالکان دین اند مسرع چرخ کنایه از
ماه است سند آبنوس کنایت از دو چیز است اول کنایت از ملک جهان
دویم کنایت از جوع باشد سندم کنایت از باد است و آن را مرکب سیم نیز گویند
حلوه الف سبز سیل ادهم کنایت از شراب انگور سیاه است حلوه نون انگشت داود

کنایت از گریه بسیار است اشک حرت کنایت از گریه بود که در غایت فرح
روی دهد حلوه جیم عجمی چشمه تدبیر کنایت از سه چیز است اول کنایه از مغز بردوم
کنایت از قوه متفکره سیم کنایت از شخص مدبر باشد چشمه خضر کنایت از دو چیز است
اول کنایت از آب حیات دوم کنایت از دهان محبوب است چشمه گرم کنایه از
آفتاب است حلوه دال دشت ابرق کنایت از جا با بها سبز باشد
دشنه صبح کنایت از روشنی صبح است و آنرا دهره صبح نیز گویند حلوه را رشته کی
کنایت از دو چیز است اول کنایت از باران دوم کنایت از طول مدت بود
حلوه شین شش خواتون وشش عروس رعنا کنایت از شش ستارگان سیاره است
شش در فنا کنایت از دنیا است شش روزه کون کنایت از شش روز است که
آفرینش عالم در آن شش روز شد حلوه عین عشر خوان کنایت از دو چیز است
اول کنایت از قاری و حافظ باشد دوم کنایت از معزول باشد حلوه کاف
کشتی صحرا رونده کنایت از ناقه است کشتی نوح کنایت از سه چیز بود اول کنایه
از پیاله دوم کنایه از دل آدمی سیم کنایت از اهل چتر سرور کائنات باشد
کنیز حرم کنایت از می انگور است حلوه میم مشبک قلعه کنایت از آتشدان بود
که از طلا و نقره و آهن سازند و نیز آسمان را گویند نمی سرار کنایت

از سیارات باشد حبشی غبار کنایت از گروه مردمان است معبد آن حقه سبز کنایه
از ماه و آفتاب است و در بعضی فرهنگها کنایت از سبعه سیاره است مشعله خاوری
کنایت از آفتاب است مشک را کافور کردن کنایت از موی سیاه را سپید کردن است
مشکین خیام کنایت از شراب که در آخرش بوی خوش دهد مشکین بستان
کنایت از مرکبات شمیمه عالم کنایت از آسمان است حلوه ها هشت ماه و هشت باغ
کنایه از بهشت است هشت خاتون کنایت از هشت فلک باشد خاقانی گوید شعر هشت
خاتون را در این درگاه سبز داده این خرگاه و الا دیده ام هشت منظر کنایت از
دو چیز است اول کنایت از هشت بهشت است دوم کنایت از هشت فلک است
حلوه الف ممدوده اصول فاحشه نام صوتیت و نام اصولیست از هفده بحر اصول حلوه حا حصار
فولادی کنایه از آسمان آهنین است حصار فیروزه و حصن فیروزه و حصار
معلق و حصن معلق و حصار هزار میخ و حصن هزار میخ کنایت از آسمانست خاقانی فرموده
شعر چو پیکانش از حصن ترکش برآید برین حصن فیروزه غضبان برآید حلوه را رصدگاه
کنایت از دو چیز است اول کنایت از نظرگاه است دوم کنایت از بارگاه است
رصد نشین کنایت از کسی است که زیج تالیف نماید رصدگاه کنایت از دو چیز است
اول کنایت از دنیا باشد دوم کنایت از قالب بشر است رصدگاه دهر کنایت

از دیانات حلوه عیسی صومعه کنایت از خانه حضرت مریم و فاطمه علیها السلام است و محل
ملائکه و حجره عزلتیان و عبادت خانه را نیز گویند خاقانی فرماید شعر حرم از صومعه
رفته مسیح آمده محل کهنه نوشده و رخل حرمار رحیه عصیان کنایت از انبیا و
اولیا و ملائکه و اهل عزلت و مخدرات باشد حلوه قب قصابک نام جانوریست که
اکثر و اغلب بر لب آب و کنار رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار و بزرگ
بود و آنرا بهندی تیتری خوانند هفت بر دامنی کنایت از دریایت با عیار
العاد و ثلاثه و نیز جامه چاک دار را هم گویند هفت مصری کنایت از شعاع آفتاب
و نیز زرف را نامند و نام پارچه است که در مصر بافند هفت دوازده درسی کنایت
از آسمان هشتم باشد خاقانی گفته شعر موکب شاه اختران رفت بکاخ برکشتی
شش مه و داده ده هشت هفت دوازده درسی قصه دراز کردن کنایت از
بسیار گفتن بی فایده و بی حاصل باشد حلوه یم مصروع خاوری کنایت از آفتاب
بود در وقت غروب مصری کنایت از قلم است چنانکه انوری فرماید
شعر یارب آن نقش بند مصری چیست که بود با انامل تو قرین مصری صفاهانی
نام کنایت از نیزه است حلوه کو نقطی چهار معنی دارد اول حنی از ساله بود خرا
گوید شعر خیز که در بوستان باده روشن کنیم رنگ بساط کنیم نقطی نگین بشکنیم

خاقانی راست

خاقانی راست شعر ارسطاطالیس مضغم در آن شب صد نقطی می کشیده تا لب دوم
نام قسمی از اصطرلاب بود هفت سیم نقره چی و شرح آن در ذیل لغت ده دهی مرقوم
شد چهارم نوعی از چنگ باشد حلوه خا خضرای خذلان کنایت از آسمان است خاقانی
گفته شعر بیکیم چه بدسی کز این خضرای خذلان بگذرم چند از روز که این نوعی
بایم چند حلوه الف دد اطفال باغ را کنایت از اشجار نوشته اند حکیم انوری گوید
شعر به طعنهاست که اطفال باغ می زنند بگونه گونه ملابس بلاغ طوبی رنگ
هفت سر خاب ز رای کنایت از صراحی است هفت زر کنایت از دو چیز است اول کنایه از
صراحی که از زر بزرگ بطی سازند دویم کنایت از آفتاب حلوه خا خط ازرق نام خط
چهارم است از جمله هفت خط که در جام جمشید بوده خاقانی گوید شعر می خط ازرق
قدح کش خط درکش زهد روپران را هم او گوید شعر لعل در جام ناخط ازرق
شعله در چرخ اطلس انداز خط اول کنایت از ره جنس است اول کنایت از الف
دویم کنایت از کعبه سیم کنایت از عرش محیط است هفت سر خود دادن کنایت از
حجت نقل خود دادن باشد مولانا ظهوری راست شعر از نحر خطه خطابت بجای
تنها دادند خط را سر خویش قلمها دادند تا بر خط دیگر دگر سر ننهند خط را سر خویش
قلمها دادند خط بغداد نام خط دویم است که در جام جم رسم کرده بودند از هفت خط

سامی خطوط جام جم مبین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد سیم خط بصره چارم
خط ازرق پنجم خط واشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه خاقانی فرماید
شعر هفتم هر کس جرعه بود از جام جم زان من تا خط بغداد است باز خط بصره
کنایت از دو چیز است اول خطی بود که از شب مرقوم بود دوم خط خوبان را کنایه
از زمین دانند دویم کنایت از شب باشد و آنرا خط ازرق و خط سیاه نیز
خط شب کنایت از خط سیاه باشد و آن نام خطیست از خطوط جام جم و آنرا خط
ازرق نیز خوانند خط کشیدن کنایت از محو کردن بود خاقانی راست
شعر می تا خط ازرق قدح کش خط در کش زهد پروران را خط کل و خط اول
کنایت از عرش مجید بود خاقانی فرماید شعر بر چین حکم افلاک خط ادریس
جان جبریل دل از خط کل تا خط عالم به بها داشته خطیب الهی کنایت از چهار
چیز است اول کنایت از نعت نبی دویم کنایت از ذاکر بود سیم کنایه از حمد
چهارم کنایت از قاری قرآن باشد خطیب فلک کنایت از مشتری بود
خلی گذار کنایت از نیزه آور باشد صوره ر رطل گران کنایت از پیاله و پیمانه
بزرگ باشد قاسم کاهی فرماید شعر ساقی بگذار کف آن رطل گران را
تا خوش گذرانیم جهان گذران را صوره عین عطای کبری کنایت از عمر صد و

بیست سال

بیست سال است حکیم انوری گوید شعر ز اعطیه عمری چنانکه بلاش کند
کمینه سایلش عطای کبری را عطر مثلثه کنایت از خوشبوئی که از عنبر و
مشک و دیگر عطریات مرکب سازند و بعربی غالیه خوانند و بعضی
گویند عطسه شب کنایت از صبح باشد خاقانی راست شعر جبه زرین نمود عطسه
صبح آفتاب عطسه شب گشت صبح عطسه صبح آفتاب عطسه صبح کنایت از آفتاب باشد
عطسه عنبرین کنایت از بوی خوش است خاقانی فرماید شعر خون زگلوی
بلبله در دهن قدح چکد عطسه عنبرین دهد مرغ صراحی از ترشی عطف کردن کنایت
از روی گردانیدن است صوره چ قطره آب کنایت از شمشیر و خنجر و اسلحه مصقول بود
قطره درد کنایت از ابر است قطره زدن کنایت از شدو شر رفتن و از او به نیز
گویند مولانا لسانی راست شاطر پری که خداداد نام داشته نظم نموده
شاطر پسری که نکهت باد گرفت صد تک دل از حسن خداداد گرفت بالا دو
از دود دل من آموخت در چشم زدن قطره زدن یاد گرفت صوره تیم مطرب فلک
و مطرب چرخ کنایت از زهره است صوره با درمین تعرفان برون کردن کنایه
از داشته تحمل کردن و گذرانیدن است مولانا ظهوری گوید شعر جانی
از آهن ولی از سنگ نباید مرا اینهمه خواری تعرفان نسخت جانی مپرم صوره با

تعویذ آسمان کنایت از جوزا باشد حرف جیم جعد افگن کنایت از خجل است
جعد گره گیر کنایت از موی پیچیده باشد حرف را رعنای صاحب بربط کنایت از
ستاره زهره است خاقانی گفته شعر ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوز آن فرای صاحب طیلسان الکنجه حرف کاف کعبه جهان گرد و کعبه رهرو و کعبه
محرم فشان کنایت از آفتاب است خاقانی راست شعر ای کعبه ره رو آسمان را
وی زمزم آتشین جهان را حرف لام لعاب مگس کنایت از شراب است لعاب
عنکبوت کنایت از نقش کارسی نقاش است لعاب گاو کنایت از کاغذ
سپید است لعاب گوزن کنایت از چهار چیز است اول کنایت از روشنی
صبح است خاقانی فرماید شعر بر کوه چون لعاب گوزن او فتد ز صبح بوی
گوزن وار بصحرا بر آورم دوم کنایت از برق باشد سیم کنایت از شبنم بود
چهارم کنایت از نوعی تریاک سفید فام است که بر کوه و مانند آن افتد
لعاب لعل سان و لعل مذاب کنایت از شراب انگوریست لعاب نحل کنایت
از شهد است لعبتان دیده کنایت از مردم دیده باشد خاقانی گوید شعر
هر دم هزار بچه خونین کنم بخاک چون لعبتان دیده بزادن در آورم هم او
گفته شعر از آن شد پرده چشم بخون بکر سی آلوده که غم با لعبتان دیده

جفی کرده

جفی کرده پنهانی لعل از سنگ زادن و لعل از سنگ زادن کنایت از چیزی
بدست آوردن است برنج و مشقت لعل یگانی کنایت از لعلی باشد که مانند یگان
بود و از آن گوشواره سازند لعل خوشاب کنایت از لب معشوق است لعل روان
کنایت از شراب سرخ بود سلمان راست شعر لعل روان ز جام زر نوش و
غم جهان مخور زین فلک زمردین هر چه مار سیخورسی لعل فلک کنایت از
آفتاب باشد لعل قبا کنایت از سه چیز است اول کنایه از جگر است دوم کنایت از
خون سیم کنایت از شراب لعل فام است لعل ناسفته کنایت از سرود بود حرف میم
معجر غالیه گون کنایت از شب معجر زرنیخ کنایت از سه چیز است اول کنایت از
برگهای خزان دیده دوم کنایت از گلهای زرد سیم کنایت از زرد
صبح است معده انبار کنایت از انبار خوار است معده تنگ کردن کنایت از بخش
پرخوردن است معشوق سنگدل کنایت از دنیاست معموره عمر لیث کنایت از شراب بود
چه او بانی او بوده حرف نون نعل افگندن کنایت از دو چیز است اول کنایت از
شتاب رفتن بود دوم کنایت از ماندن باشد نعل بها کنایت از زریست که
لشکر بیگانه از جهت مراجعت کردن بدهند نعل در آتش کنایت از مضطربیست چه هرگاه
عاشق خواهد معشوق را رام کند نام او را بر نعل اسب بکند و آن نعل را در آتش

هندو افسون چندے که برای ایکار خوب باشد برآن دمند آن شخص مضطرب گردد
تا بوصال عاشق خود رسد قرار نگیرد شیخ نظامی راست شعر چه گنج کان از معانیم
مث در بها جوانی خوابیم مث جوان را چو گل نعل برابرش است چو پری رسد نعل
در آتش است نعلک رکابی است و آن نعل یکه نزگو مند حکیم اسدی گوید شعر
بزاران رز کان خسرو پرست رکاب بلورین نعلک بدست نعل واژگون
نیش کنایت از کردن کاریست که مردم پی بآن نبرند نعمکده کنایت از بهشت است
جلوه بادرمین بغداد خالی و بغداد خراب کنایت از دو چیز است اول کنایت از شکم
خالی بود بسحاق اطعمه گوید شعر سر تا سر بازار رواز دود کباب پیش که رم داد
که بغداد خرابست هم اوراست شعر بغداد خرابست از خراسان معمور کنم بنام تو ریک
دوم کنایت از ساغر خالی از شراب بود جلوه الف زرافعی زرد فام کنایت از قلم است
افعی قربان کنایت از کمان باشد افعی گاه ربا پیکر مرجان هب کنایت از
آتش است جلوه میم حقه فلک کنایت از ماه و آفتاب است حقه مقوس کنایت از
طاق است جلوه یا سرخسل رنگ کنایت از زرات خاقانی گفته شعر مغلوب بیش
اندر ده که یاقوت از فروغ خور هم سرخسل رنگ بود اول که آخر گشت رعنائی جلوه حا
صفحه تیغ کنایت از دو طرف تیغ است صف خاص کنایت از خیل امیان خاص

لا بود

گوید شعر در کرم صف خاص ترین در او درویش سلطان دل که خاکپای درویشی
نامه تاج سلطانش صفرا کردن کنایت از دو چیز است اول کنایت از خشم و
اعراض کردن باشد ابوالفرج رونی گفته شعر کر عاشق دل سوخته بی پدرت
پیغام دهد که از توام صبر گریز صفرا مکنی رحم کن ای مه بر میزبانی
تو کرده است رهی دلش گریز دویم کنایت از استفراغ کردن آمده صفرا کردن
با اول بکمور کنایت از خالی کردن باشد جلوه طا طفلان آتش کنایت از
شراره باشد طفل خونین کنایت از آفتاب باشد خاقانی راست شعر
بر نگاه فلک شیمه است طفل خونین بجا در انداز طفل چهل روزه کنایت از
آدم است باعتبار آنکه طینت او در چهل روز سرشته شد طفل زبان دان
کنایت از کودکیست که زبان استاد را زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی فرماید
شعر دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو
دبستانش طفل شمه رزان کنایت از شراب انگوریست خاقانی گوید
شعر طفل شمه رزان کمر ماشطه خزان حامله بهار از او بادعیم آدرسے
طفل بند کنایت از مردمک چشم باشد جلوه فا فتاگیران کنایت از مطلوبان
بود فتاهای فلک کنایت از حادثه و جور فلک است قفل آسمان کنایت از

از سرک و کفران قفل بر در بست کردن کنایت از گشادن در باشد رباعی
امیر خسرو گوید شعر درت را قفل بر در وش کن ست، تو اگر چون تو ای محتاج
درست. قفل رومی و قفل رومی نام پرده ایست از علم موسیقی قفل وسواس
کنایت از سنگ آهنی است که حلقها از آهن بر آن نصب کرده اند و میل آهنی که هر دو
سر بهم وصل است از آن حلقها گذرانیده و بستن و گشودن آن خالی
از اشکالی نیست و بهندی آن را گورکه دهنده گویند. قلوه زن نفخه روح
کنایت از دمیت که جبرئیل در آستین مریم دمیده بود. قفس آباد کنایت
از شش و سینه باشد. قلوه ع هفت آباد و هفت اب و هفت پستان و هفت پرده
ازرق و هفت خضرا و هفت سقف و هفت طارم و هفت قلعه مینا و هفت کحلی و هفت
کره و هفت منزل و هفت خرگاه والا کنایت از هفت آسمان است حکیم خاقانی
گوید شعر از جور هفت پرده ازرق زانکه نعل طوفان هفت رقعه اوکن
بر آورم هم او راست شعر رای تو در رای هفت طارم حصن تو فرود
هفت مینا. هفت احسان و هفت بانو و هفت خاتون و هفت دختر و هفت سلطان
و هفت شمع بی دخان و هفت طفل و هفت مهد و هفت نقطه کنایت از سبعه سیاره
بود خاقانی راست شعر از پی پرواز مرغ دولت او بود دو بس لوز را کهن

هفت شمع بی دخان است نه دانه. هفت اصل و هفت رقعه اوکن کنایت از هفت
طبقه زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی راست شعر بدیشش داده هفت ایوان
اخضر. کلید هفت در روان اوکن. هفت ایوان کنایت از دو چیز است اول
کنایت از طعمه گوناگون دوم کنایت از هفت طعام است که بحضرت عیسی از آسمان
نازل شده و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن بود. هفت حجله
نور کنایت از هفت پرده چشم است حکیم خاقانی راست شعر هشت شهر هشت اندر این
سه غرفه مغز. هفت حجله نور اندر این در حجره خواب. هفت خط و هفت رصد کنایت
از هفت اقلیم است. هفت خلیفه کنایت از دو چیز است اول کنایت از خلفای روح
و آن هفت عضو است دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده بود دوم
کنایت از روح حیوانی و عقل و حواس خمسه بود. هفت طبقه کنایت از طبقات آسمان
و زمین باشد. هفت علفی نه کنایت از هفت کشور است خاقانی فرماید شعر آتش
زنیم هفت علفی نه فلک. چون بنگریم نزل فرادان صبحگاه. هفت فرش و هفت
قطع کنایت از دو چیز است اول کنایت از هفت طبقه زمین است دوم کنایت
از هفت کشور باشد. هفت محیط کنایت از دو چیز است اول کنایت از هفت فلک
دوم کنایت از هفت دریا بود. هفت مردان معظم کنایت از دو چیز است اول

کنایت از اصحاب کهف است دوئیم کنایت از هفت اختیار است که آن را ابدال
گویند و قوام عالم بدیشانست در بحر المعانی مرقوم است که ایشان سعید و
پنجاه و شش کسند مرتبه سعید کس در یک مرتبه و مرتبه چهل کس در یک مرتبه و مرتبه
هفت کس در یک مرتبه و مرتبه پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالای
همه قطب است جلوهٔ دوتا تقریر کردن کنایت از سخن کهنه است در تطاول و تغلب
علمداران ظهوری گوید شعر سالها عامل دیوان خموشی بودم هیچکس را
بس اندازه تقریر نبود جلوهٔ حق گوی نام مرغیست که تمام شب شاخ درخت
آویزان شود و حق حق گوید و آن را مرغ شب آویز نیز گویند مولانا کاتبی راست
شعر مانند حق شنوی ورنه طایر حق گوی چرا بود زده باشم تا سحر آویخته نگون
حقه باز کنایت از مکار و فریبنده است خواجه حافظ راست شعر صوفی نهاد دام و
سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد حقهٔ مینا کنایت از فلک باشد حقه
کاووس نام پرده ایست از پردهای موسیقی چه باربد مطرب او وضع نموده جلوهٔ
رقص پهلوی کنایت از پهلو به پهلو غلطیدن است استاد گفته شعر نمی زنی
حیات رقص پهلوست و آن هم ز کر شراب یا هوست رقعهٔ گنبد نیلگون
کنایت از آسمان باشد رقعهٔ لب نیلگون در رقعهٔ عبرآگین کنایت از رخت

خانقاه است شعر مشتری فرقه تو چون زند ز ره حاج بانگ آن فرقه بدین رقعه
بغز است شوند رقعهٔ کژدم صاحب عجایب المخلوقات آورده که مغان روز پنجم از
روزها که در آخر اسفندارمز ماه است و روز جشن مغان که آن را ژندن دیگران
خوانند از طلوع آفتاب بجهت دفع هوام و حیوانات سه رقعه می نویسند و از آن
بر سه دیوار خانه می چسپانند و دیوار چارم که صدر خانه است خالی می گذارند
گویند که در این روز بخواندن طلسمها فرمودندی و سموم هوام و حیوانات
نیستی و موبد اکه واضع نوشتن رقعهٔ کژدم فریدون بوده است که فارسیان
بدان رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام فریدون و جمعی بر آنند که جان
نوح را گویند و از آنست که عربان در آن رقعه بنویسند که سلام علی نوح فی العالمین
رقیبان راز کنایت از عارفان و اصحاب مشاهده باشد رقیبان هفت بام کنایت
از سبعه سیاره بود رقیمهٔ اول کنایت از دو چیز است اول کنایت از عرش
دویم کنایت از الف باشد جلوهٔ بی سقف محدب را و سقف مینا کنایت از عرش
و آسمان است شیخ فرید الدین عطار گوید شعر زمین در جنب آن نه سقف مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا تگر تا خود در این خشخاش چندی سزد گر بر
بروت خود بخندی سقف نیم خانه کنایت از دو چیز است اول کنایت از فلک دویم

کنایت از گنبد بود علوه عین لقاب آهنین مغار کنایت از تیر پیکان است عقاب پیدان
کنایه از طالب چیزی شدن است عقد شب افروز کنایت از ستاره های ثابت و
سیاره است عقد شب و روز کنایت از مهر و ماه زمانه است عقرب خانه کنایت از انگشت
دان است عقرب نیلوفری کنایت از برج عقرب است عقل اول و عقل کل کنایت از
سه چیز است اول کنایت از نور حضرت رسالت پناه صلعم لقوله اول ما خلق الله نوری
دویم کنایت از جبرئیل است سیم کنایت از روح اعظم است عقیق ناب کنایت از
سه چیز است اول کنایت از لب معشوق است دویم کنایت از اشک خونین باشد سیم کنایت
از شراب باشد علوه فا فقاع گشودن و فقع گشودن کنایت از تفاخر کردن است خاقانی
گوید شعر اینجا که من فقاع گشادم ز جیب فضل ** الا ز درد دل چو فقع افسرده من مبینید
هم او گفته شعر از آب لفظ شان که گشاید فقع کرست ** افسرده تر ز برف دل چون
سداب بشان علوه میم مقیم منزل هفتم کنایت از دو چیز است اول کنایت از ستاره زحل است
دویم کنایت از ستاره زهره است چه خانه زهره برج میزان است که هفتم برج است
از دوازده برج علوه نون نقاب خضرا کنایت از آسمان است نقاب نیلی کنایت
از شب باشد نقد شش روزه کنایت از عالم و مافیها است نقد گیران
کنایت از رشوه گیران بود و نیز طالبان دنیا را گویند نقره خام کنایت از

از معانی و زمت بکمال مدحتی است شعر تا به مینده برسیم و بن نقره خام ** می در لبش
کمان از می او در جام ** نقطه رزین کنایت از آفتاب است نقش آباد کنایت از این
نقش بر آب زدن کنایت از دو چیز است اول کنایت از محو کردن دویم کنایت از
چیزهای بی ثبات است نقش بر آب کشیدن کنایت از کار عبث کردن باشد ظهوری
گوید شعر نزاد نشته جز ساده کی مدین نامه ** که در صفحه من نقشها بر آب کشی نقشبند حوادث
کنایت از حق سبحانه و تعالی است نقش پرکار کنایت از صورت خوب نقش پرکار
کن کنایت از زمان تنگ و مدتی که زود گذرد نقش قندهار کنایت از صورت
خوب نقطه گل کنایت از مرکز است نقطه نه دایره کنایت از سرور کاینات است
نقیبان بار کنایت از ملائکه باشد علوه با در نخ نگران بهشت کنایت از حوران
بهشت است نگران چرخ کنایت از ستارگان بود خاقانی راست شعر صبح از
حیرت چو یوسف مه نیمه ترنج ** نگران چرخ دست بریده برابرش نگر پوشیده روی
کنایت از می انگوریست نگر شاطر خزان کنایت از می انگوری باشد و نیز
خم شرابی را گویند که هنوز از آن نخورده باشند خاقانی راست شعر طفل مشیمه رز را
نگر شاطر خزان ** خاصه بهار از آن باد عقیم آذری علوه با نگاور ابلق کنایه
از روزگار بود علوه شین شکر ریز طرب کنایت از شادیست خاقانی فرماید

شعر در شکر ریز طرب بر عده داران زران / از پی کابین بهای کاویان افشانده اند
شکر عقیق رنگ کنایت از لب معشوق است حلوه دال و کلید رباب را گویند حلوه با رگ لعل خاید
کنایت از کردن کاریست که جو ذر انگبین دید حکیم ناصرخسرو فرماید شعر مرغ چو پرداد م
و پر [illegible] افکند تخت به آنکه شکار دلش رگ لعل حلوه سین سنگ ابلق کنایت از
روز کار است بعلاقه شب و روز یا سنگ و بد حلوه نون نگین کان زر فرد کنایت از آفتاب بود
و نیز ماه را گویند و در بارهٔ فرهنگها کنایت از فلک مرقوم است حلوه الف لام الف استوا
کنایت از خطیست مرسوم در وسط و استوا که بکمر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی
پیوسته است الف اقلیم کنایت از اقلیم اول باشد الف با کنایت از عرش و لوح
و کرسی باشد حلوه با بلند نظر کنایت از عالی همت است پل هفت طاق کنایت از هفت فلک بود
حلوه با تلخ عیش کنایت از شخصی است که از حوادث زمان کردش و عزائی بدو رسیده
باشد حلوه جیم چلیپای فلک کنایت از شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار
حاصل شود حلوه حا حلقهٔ زر کنایت باشد بلحاق اطعمه گوید شعر در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقهٔ حی
اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است حلقهٔ الکون کنایت از آسمان باشد حلقه
بر در زدن کنایت از حلقه بر بستن آن زده است که مرقوم خواهد شد حلقه بر
زدن کنایت از طلب کردن فتح باب باشد مثل آنکه حلقه یا زلفی بر روی بگم

آهن بر در زنند اگر کسی خواهد بدر بیاید و صاحب خانه را آگاه سازد آن
حلقه را بر سکه زنند آگاه شود و حلقه بگوش و حلقه در گوش کنایت از غلام و بنده
بود که مطیع و فرمان بردار باشد حکیم انوری راست شعر از آنکه بر من در آسمانست
فرمان مثل هم اوست بنده و هم منت حلقه در گوشیم حلقه زدن کنایت از دو چیز است
اول کنایت از طلب کردن فتح باب است دویم کنایت از طواف کردن باشد
حلقه سیمین کنایت از دو چیز است اول کنایت از نجیب که باطراف حوض می بندد
دویم کنایت از ماه نو بود حلوه خا خلال کردن کنایت از کشیدن دست باشد از طعام
خلال فلک کنایت از آفتاب و ماه باشد خط آتشین کنایت از جنیان و شیاطین
بود با اول مفتوح و با اول مضموم کنایت از غضوب و بد مزاج باشد حلوه دال دل کیمیا
کردن بالام موقوف کنایت از توجه بدل کردن است حلوه زا زلف خط کنایت از کنج سبز
باشد حلوه سین سلب فرشته داشتن کنایت از سبز پوشیدن است سلحشور و سلاح پوش
کنایت از شجاع و سلاح باشد خواجه حافظ راست شعر بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان
ایمن بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش سلطان فلک و سلطان یک اسبه و
سلطان یکسواره کنایت از آفتاب است خاقانی فرماید شعر تا کند نوروز سلطان
فلک را میزبان عالمان طبع جان بر میزبان افشانده اند سلک لآلی کنایت از

ودندان محبوب سلک دو رشته کنایت از دو چیز است اول کنایت از روزگار دوم کنایه
از شب و روز است سلیمان فلک و سلیمان روز کنایت از آفتاب است امیر خسرو
گفته شعر شهاب از سر نیزه دیو سوز شد آتش فکن در سلیمان روز حلوه صاد
صلیب اکبر کنایت از تقاطع خط استوا و خط محور است حلوه طا طلق روان کنایت
از شراب است خاقانی راست شعر در ده کیمیای جان آتش جام زیبقی طلق
حلال زر دان طلق روان گوهری حلوه ظا ظل حق کنایت از خلیفه و پادشاه است
ظلمانیان کنایت از بت پرستان است حلوه عین علف خانه کنایت از دنیا است خاقانی
گوید شعر چو ربوده است عشرت را فلک سخره چو چوبی زین علفخانه که قحط
افتاده درو دانش و علم انداختن کنایت از عاجز شدن و ردی کرداندن است
و آنرا عنان تافتن نیز خوانند علم کشیدن کنایت از قسمت غنیمت است بر سپاهیانی
که زیر علم بودند علم صبح کنایت از روشنی صبح است علم روز کنایت از صبح و ستاره
سحری است علویان با اول و ثانی مفتوح کنایت از سادات باشند با اول مفتوح
و ثانی زده کنایت از ملائکه و ستاره باشد حلوه غین غلام فلکم کنایت از پیش آمدن
کاری یا چیزی برخلاف مراد و توقع باشد مولانا ظهوری گوید شعر سر می
خون دل از جام فلکم دست کشم که بکام فلکم و در دیباچه خواجه باشی با غم ناسازی

او ببین غلام فلکم شده وان عدم کنایت از زمین باشد حلوه فا فلفل در آتش افکندن
کنایت از مضطر ساختن بود و انچنان است که چون عاشق خواهد معشوق را بر خود
مهربان کند بنوعی که تا عاشق را نبیند قرار نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده در آتش اندازد
معشوق آرام نیابد فلک پرده دار کنایت از روز قیامت باشد فلک سیر کنایه
از تیز رو است حلوه قاف قلات کاذران کنایت از موضعیست در شیراز که مدفن شیخ
مصلح الدین است و سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا حوضی پر ماهی و جمع مردم
آنجا رحت میفرستند و آنرا کاذرگاه نیز گویند و قلعه ایست در آن نزدیکی که آنرا
قلعه بند و قلات می نامند و بعد از چهل روز که از نوروز گذشت اهل شیراز از
صغیر و کبیر و برنا و پیر و بنده و آزاد و مذکر و مونث بآنجا روند و آنروز را تیر ماه
گویند در آن آب غسل کنند و تمامی آنروز بعیش و خرمی گذرانند در هرات
نیز موضعیست که آنرا کازرگاه گویند و مدفن خواجه عبد الله انصاریست در زر
هرات مرقوم است که آن موضع را صحرای کازرگاه می گفتند و در ایام کازرگاه
اشتهار یافت قلزم پنج شاخ کنایت از کف دست با انگشتان است قلزم گون
کنایت از فلکیات قلعه کهربا گون کنایه از دنیا است قلم در سیاهی نهادن کنایت
از قلم به سیاهی کشیدن است قلم درکشیدن کنایت از محو کردن باشد هر

کنایت از نویسنده است شیخ سعدی فرماید شعر قلم زن نگهدار و شمشیر زن
نه مطرب که در خانه افتد چو زن قلم کردن کنایت از دو پاره کردن چیزی
سخت را بیک ضرب شمشیر مثل استخوان و درخت و امثال آن اثیر الدین اومانی گوید
شعر دست از قلم کشیده بنان مبارکش زانکه میان ماه قلم کرده از بنان
جلوه خا خمسه دخان کنایت از آسمان است کلیم دست کنایت از مبارک دست است
جلوه دال معجمه گل حجره کنایت از آتش است خاقانی شعر زان گل که از حجره دار شجر است
حجره چون گلستان کند امروز گل زرد کنایت از آفتاب است گلشن قدسی
کنایت از عالم جبروت و ملکوت است گل نشاط کنایت از شراب باشد و آنرا
کمیت نشاط نیز گویند گل نفس کنایه از خوش خوشبخت جلوه میم ملایک پی
کنایت از مبارک قدم است مجا ذلوح کنایت از کوه جودیست ملک آوازه
کنایه از بلند آوازه است ملک قفس بر کردن کنایت از آباد کردن دولت
دادن و افزونی ملک است ملک قفس تهی کردن کنایت از رونق دادن و
طمع کار کنایت از زراعت و مناقب است جلوه ها هلال منظر کنایت از شاهدیست که در
حسن مشار الیه باشد جلوه الف در میم امی صادق کلام کنایت از حضرت رسالت
رسالت پناه است خاقانی فرماید شعر ای مهدی غلام امی صادق کلام

آدم

خسرو شتم هشت نسخه چارم کتاب جلوه خا خمسه متحیره کنایت از زهره و زحل و
مشتری و مریخ و عطارد است و آنرا بپارسی پنج بیجاده گویند جلوه دال دم تسلیم
کنایت از زبان خاموشیست و نیز فرمانبرداری را خوانند خاقانی گوید شعر دل من
پیر تعلیمست و من طفل سخن دانش دم تسلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش جلوه زا
زمزم آتش فشان در زمزم رسن در کنایت از آفتاب است زمزم افشاندن
کنایت از گریه کردنست خاقانی گفته شعر تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند دیده را
از ذوق کعبه زمزم افشان دیده اند جلوه سین سامه کافور کنایت از دو چیز است
اول کنایت از آفتاب دوم کنایت از روز بود شمع الهی کنایت از سه چیز است
اول کنایت از قرآن دوم کنایت از اسلام بود سیم کنایت از آفتاب و ماهتاب
باشد شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب و شمع مظفر کنایه از
آفتاب است شمع فلک کنایت از آفتاب و ماه باشد بطریق خصوص و از جمیع کواکب
بطریق عموم شمع خاور کنایت از آفتاب است شمع یهودی وش کنایت از سراب
بود جلوه طا طمع خام کنایت از طمع خام و توقع داشتن است بچیزی که ممکن نباشد خواجه
حافظ فرماید طمع خام بین که قصه فاش از رقیبان نهفتم هوس است جلوه عین
غمزه اختر و غمزه ستاره کنایت از روشنی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح

خره سر تیر کنایت از ذره باشد علوه جیم کمان شیطان کنایت از قوس و قزح بود
کمان فلک اول کنایت از برج قوس است کم کم نقاب کنایت از آواز کاهش نقب زنت
علوه د همای تحفه دین کنایت از حضرت رسالت پناه باشد جم خانه صبح و جام
صبح کنایت از آفتاب باشد خاقانی گوید شعر خورشید ساده انجم و جام صبح
و شب زده است و سها امین از مقام هر شماره کنایت از منج کجب هم نفس صبح
کنایت از طول مدت بود یعنی هیچو قیامت دور و دراز علوه الف و نون انجم سوز کنایت
از آفتاب است انگشت بر حرف نهادن کنایت از نکته گرفتن است مولانا عبدالرحمان
جامی راست شعر تا بدنامه سان بر روی من پیش د بدخامه وش بر حرفم
انگشت انگشت شکر با اول مفتوح ثانی زده کنایت از انگشت سعادت است انگشت
عروس و انگشت عروس نام قسمی از حلوات علوه با انیس الاعضا کنایت از خشم
بود علوه ت بندق تکش و فندق تکش کنایت از توبه کردن تیغه کون
طارم کنایت از آسمان است تیغه کون مهد کنایت از آسمان و زمین باشد
تیغه گل مست کنایت از خط عذار خوبرویان بود علوه ث ثبج تیغه کنایت از حواس
خمسه باشد خاقانی گوید شعر یک دو شد از نه حرفش چار اصل و پنج تیغه شش روزه
هفت کشور نه صفر و شش سطح پنجم رواق کنایت از فلک مریخ بود پنجه مریم کنایت

از بوی خوشی است که آن را بخور مریم نیز خوانند علوه ت تنگ عیش کنایت از درویش
و بی چیز باشد تنگ دست کنایت از بی چیز و فقیر است تنین فلک کنایت از راس و
ذنب باشد خاقانی فرماید شعر کرم قز برد ز بانگ رعد و تنین فلک تیر دانش
گوشش که او را بر تابد میش ازین علوه جیم جنبش اول کنایت از سه چیز است اول
کنایت از جنبش قلم قضا است دویم کنایت از اول حرکت فلک باشد سیم کنایت از
حرکت سیارات است از برج حمل جنگ مریم نام نخ گیاهی است علوه خا خنجر صبح کنایت
از دو چیز است اول کنایت از دمیدن صبح باشد دویم کنایت از طلوع آفتاب است
علوه را رنگ ربیع کنایت از رونق بهار است علوه زا زنار ساغر کنایت از خط
پیاله شراب است علوه سین سنگ تغراه زدن کنایت از توبه کردن سنگ زر علم
کنایت از گلوله توپ کلان باشد سنگ زدن در قندیل کنایت از تاریک و مکدر
ساختن بود علوه شین شکاف زر کنایت از انگشتان محبوب عنان گشتن کنایت از
نومید شدن است انوری گوید شعر هم عنان اجل سبک کرده هم رکاب
اجل گران باشد عنان بر عنان کنایت از برابر کردن است خواجه حافظ
گفته شعر برسم [illegible] که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شراب
خوار عنان دادن و عنان رها کردن کنایت از حمله کردن باشد

وبتعجیل روانه شدن است امیر خسرو گوید شعر صف رزم را نیزه او از داود فرس را
بجولان عنان باز داد عنان در دیدن کنایت از باز ماندن باشد عنان زنان
رخش کنایت از شتاب رخش است عنان سبک کردن کنایت از حمله کردن
و روان شدن باشد حکیم انوری راست شعر چون رکاب تو گران کرد و عنان
تو سبک روز هیجای سپاهت انجم و میدان فلک قابل کنیزی فتح از آسمان گوید
که بین القتال ای حیدر ثانی که النصرت معک عنان فرو کردن کنایت از آهسته رفتن
و در کارها تأمل نمودن باشد عنبر تر کنایت از دو چیز است اول کنایت از شب دویم
کنایت از خط خوبان و زلف محبوبان است خواجه عمید راست شعر
در شمامه خورده کافور جوبار نشد عنبر تر کاروان کاروان آمد پدید عنبر ازان
کنایت از گیسوی حضرت رسالت پناه باشد و در بعضی فرهنگها بجای ازان
ارزان نوشته اند باعتبار نفع عام عنبر سبیل کنایت از زلف محبوب عنبرینه نسیم
کنایت از زیوریست که در میانش عنبر پر کنند و دور گردن اندازند جامی
گوید شعر گهی عنبر از فرق سر بر بود گهی عنبرینه ز بر می ربود و در بعضی فرهنگها
بمعنی هار آورده اند یعنی نظم حمایل که از مروارید و مهرهای عنبر سازند
فندق زدن آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست را

میان انگ

میان انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنوعی بزنند که صدائی از آن بر آید چنانکه
لولیان و مطربان را متعارف است شرف شفروه نظم نموده شعر فلک فندق
زنان در عهد پیری بصیتش رقص دوران می نماید فندق سنجاب رنگ
کنایت از زمین باشد فندق سیم کنایت از ستاره بود قنادیل
چرخ کنایت از ستارگان است قند زر کنایت از سیاهی پشت قند کمر زر
کنایت از لب محبوبان است قندیل چرخ کنایت از ماه و آفتاب باشد قندیل
عیسی کنایت از آفتاب خاقانی فرماید شعر ماه را نیمه چو قندیل معلق یافته
دعله بر حلقه زنجیر مطرا یافته جلوه نگاه گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد
زراق رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد مینا و گنبد طاقدیس
و گنبد مقرنس کنایت از آسمان بود خاقانی گوید شعر بدان خدای که گنبد را
خط اول ز سوق حضرت او داده اند چون عشاق که خیره شد دلم از جور گنبد
ازرق چو طبع محرور از عشق داور رزاق هم او گوید شعر هشت هشت صدر او
دست قدر رنجه مکش گنبد طاقدیس را به نطاق چارکرسی گنبد مایل
کنایت از فلک چارم است کنج اللهی کنایت از دو چیز است اول کنایت از عشق
دویم کنایت از لحد باشد کنج خضر نام کنج ششم است از جمله هشت کنج خسرو رونز

فردوسی فرماید شعر دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش روان همان کاردان نامور گنجدان گنج عروس نام

از جمله هشت گنج خسرو پرویز فردوسی فرموده شعر نخستین که بنهاد گنج عروس

ز چین و ز بر طاس و ز روم و روس معرب جیم مهر آلوده کنایت از مردمک دیده است

منزل خون و منزل فریب کنایت از دنیاست و آنرا بهنگامه طفلان نیز نامند

منور بوستان باغ کنایت از مرغان باغ منظر بیم خانه کنایت از دنیا باشد خاقانی

گوید شعر گر عطف بهند چو خم منظر بیم خانه را خانه مورچه شود منار فلک از مقعری

منقار قاف کنایت از زبانه قلم است چه قار بترکی سیاه را گویند منقار کلق

کنایت از زبان است میهمان ربع مسکون و مسکن کردن و میهمان سبع طباق

کنایه از سبعه سیار باشد معرب باء بنگامه طفلان کنایت از دنیاست معرب الف اول

فتوت کنایت از صبح صادق است معرب جیم چون حلقه بیدل و بی مغز بودن کنایت

از مرده دل و اهل دل نبودنست چون حلقه بر در بودن کنایت از مقیم بودنست

چون حلقه در ساحت کنایت از خارج ساحت چیزی یا کسی از اربت و کنایه

از منظر ساحت نیز میباشد معرب جا حوض نعمان کنایت از حوضیست که آب آن

در غایت شوری بود و ببرکت حضرت رسید کائنات شیرین شده و تخت

بان

و تخت میان نام داشت حوض آب کنایت از برج حوت است شیخ نظامی راست

برون رفت از چاه چون دلو آب بماهی گرایش سوی حوض آب حوض رنسا

حوضی را گویند که در آن شیره انگور ریزند و آنرا چرس نیز نامند حوضک کنایه از

طاس کلان است و حوض خود را نیز گویند حوض ماهی برج حوت را گویند

خاقانی در رفتن آفتاب از برج حوت بحمل گوید شعر عریان ز حوض ماهی سوی

و بر روان شد بجوره برآمد پوشیده صوف اصفر معرب خا خواب جاوید کنایت از

مرگ باشد خواجه چرخ ازرق کنایت از آفتاب است خواجه فلک کنایت از آفتاب

و مشتریست خواجه معراج کنایت از حضرت رسالت پناه است چه معراج یعنی کثیر الخیر

خوش نظر کنایت از ریحان نارست و آنرا بترکی قلعه خوانند و هر ورق

انها سرخ و سبز و زرد شود صاحب روضة الانوار گوید شعر بازگشا نرگس

زاغ را و آب بر خوش نظر باغ را خون لطف کنایت از شراب سرخ باشد خون جان

کنایت از لعل و یاقوت و امثال آنست معرب دال دوازده جوسق کنایت از دوازده

بروج فلک است کوشک را معرب نموده جوسق می گفتند و بادشاه حبار

خادم رومی و حبشی کنایت از روز و شب خاقانی فرماید شعر بدین دو خادم

رومی و حبشی درم خریده دو خاتون درگه سنجاب دو حرف کنایت از کاف

و نون باشد که مقصود لفظ کن است دو خیط ملون کنایت از صبح صادق و صبح کاذب
دو شیرگان جنت کنایت از حوران باشد دو طفل نور و دو طفل هند و کنایت
از مردمک چشمان است خاقانی گفته شعر این دو طفل نور اندر مهد چشم دیر زیرک
خورده دان خواهم نشاند دو علوی کنایت از زحل و مشتری است دو نان فلک
کنایت از آفتاب و ماه است خاقانی راست شعر زین دو نان فلک از خوانچه دو نان
سپید تا نه بینم که دهان از پی خور نگشایم دولت خدا خداوند دولت و صاحب دولت را
گویند دو هاروت کافر کنایت از چشمان محبوب است و بعضی گفته اند کنایت از
زلف خوبرویان است خاقانی گوید شعر ماندم چو گوی کان لب عیسی سفرارت تا نقل بر نهاده
دو هاروت کافرش دوات اشقر میلی باشد که بدان دوات را بر هم زنند
و آن را بتازی محراک خوانند حلوه بار رواق میمون و روضهٔ فیروزه رنگ
کنایت از آسمان است رواق منظر چشم کنایت از مردمک چشم است خواجه حافظ
گوید شعر رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
روح قدسی و روح القدس و روح مکرم کنایت از جبرئیل علیه السلام است
شعر درد سر دادیم حضرت را و روح قدس را روح قدسی درد سرها بر نتابد بیش ازین
روز خوش عمر کنایت از ایام جوانیست روز مظالم کنایت از روز قیامت

روزهٔ مریم

روزهٔ مریم کنایت از دو چیز است اول کنایت از خاموشی دوم کنایت از مرگ باشد
روشن قیاس کنایت از صاحب فراست است روضه باغ رفیع کنایت از بهشت بود
روضه دو رخ یار کنایت از شیر بود روغن مصری کنایت از روغن بلسان است
چنانکه شاعر گفته شعر روغن مصری و سنگ جنتی را بهم در دو وقت هم معرف سر باشد
هم مرگ کند رومی زن رعنا کنایت از آفتاب بود خاقانی فرماید شعر گر
زان آینه خاتون عرب را بگرند در پس آینه رومی زن رعنا بینند روده گاو
عالم کنایت از سبعه سیاره باشد حلوه زورق زرین کنایت از خورشید باشد
زورق سیمین کنایت از ماه است زورق کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران
سازند و آن را کهکاهی نیز خوانند و درون آن را بوبین پر کنند و جوانان صاحب حسن
بر سر نهند حلوه بین سواد اعظم کنایت از مکه معظمه باشد صنعا و هر شهر بزرگ را
گویند عموما خاقانی گوید شعر دخلش خراج خزان خرجش خراسان ایران همیش
سواد اعظم اسمش صاد اکبر حلوه بین شور سلح کنایت از سلحشور است حکیم اسدی
گفته شعر همه روز فرمانش آن داد و برد سواری سلحشور را برد حلوه بین
صور ماه کنایت از سرفه و آه بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایت از ناله
و آه صبحگاهی است خاقانی گوید شعر بصور صبحگاهی بر شکافم صلیب روزن این بام خضرا

صور بخشی کنایت از ناله نیم شب صومعه داران آسمان کنایت از ملائکه مقرب
بود حلوه طا طارروان کنایت از اسب و شتر رهرو رونده و امثال آنست طاطی
و طوطی سحرا کنایت از سبزه باشد طوطی قدار کنایت از سه چیزاست اول کنایت از محطط
بود دوم کنایت از اسیر و بنده باشد سیم کنایت از فربه و فاحشه بود
طوق عنبر کنایت از خط نو دمیده بود طوق ماه کنایت از هاله است و آنرا خرمن ماه
نیز گویند حلوه عین عیوقنان فلک کنایت از سبعه سیاره باشد خاقانی راست شعر چون دم
اسب عترت را عوانان فلک سخره شد چو جو لیلی زان علف خانه که قحط افتاده در حوالش
عود بیمین کنایت از مجدم باشد عودی تخته کنایت از اسب ان است حلوه غین
عوزه نقره کنایت ز زهره و غرات و ستاره فداس خوانند عوغای هراسندگان
کنایت از استغفار ناپاکان باشد وار رنده کار ازیز خوانند غولان رود رکاب کنایت
از دو چیز است اول کنایت از طالبان دنیاست دوم کنایت از مردم بد سرشت
بود غول سه کاره کنایت از شب تاریک است حلوه فا فوت مسیح کنایت از می یکساله است
قول کاره گر نام قولیست از قولهای علم موسیقی خاقانی گوید شعر کاش آن
از شعر تر بر نوشتی قول کاره گر در کاره سر ناگه زآنکاره حلوا رحیه حلوه کاف
کوتاه نظر کنایت از دو چیزاست اول کنایت از عاقبت نااندیش است دوم کنایت

از بخیل و کم همت است کوچه خطر کنایت از دنیاست کوس صبح کنایت از آواز صبح است
و نوبت آخر شب کوه اخضر کنایت از کوه قاف است حلوه گاف عجمی کوساله فلک کنایت
از برج ثور است گوشوار فلک و گوشوار سپهر کنایت از ماه نو است حکیم انوری
گوید شعر دیدم اندر سواد طره شب گوشوار فلک ز گوشه بام گوهر مطهر کنایت
از نفس سره و اصل نیکو بود گوی ساکن کنایت از دو چیزاست اول کنایت از
زمین دوم کنایت از نقطهای حروف است حلوه لام لوح ناخوانده کنایت از علم لدنی است
حلوه میم مورچه عنبرین کنایت از خط نوخطانست موکبان سحر کنایت از فرشته چند است
که در شب معراج همراه حضرت رسالت پناه بودند حلوه نون نوعروسان نوروز
کنایت از نهالان و شکوفه باشد حلوه یا یوسف روز و یوسف زرین رسن
و یوسف زرین نقاب و یوسف بهار کنایت از آفتاب است شاعر گفته شعر از جاه
وی رسته بعض آن یوسف زرین رسن وز مصری پیرهن اشک زلیخا رسته
یوسف گرگ کش کنایت از آفتاب است خاقانی راست شعر یوسف گرگ حلوه گر
از دم گرگ نکنند یوسف گرگ کش من دعوی روز سپری یوسف گل پیرهن
کنایت از آفتاب است ابوالمفاخر رازی فرماید شعر بال مرصع بوحش فرع
جمع بدین اشک زلیخا زبحث یوسف گل پیرهن حلوه الف درنا اهل است از تارک دنیا کنایت

و گوشه نشین است ابر خضر و گفته شعر ظل تو گفت در آغاز خواستش انگه منم گوشه
اهل نشست خواهم بود مقوله جیم جهاد اصغر کنایت از جنگ کردن با کفار است جهاد اکبر
کنایت از ریاضت فرمودن نفس است مقوله جیم عجمی چهار ارکان و چهار افران
و چهار امین کنایت از چهار ربع و چهار عناصر است خاقانی راست شعر داده
قرار هفت زمین را با باز گشته کرده خبر چهار امین را از ماجرا چهار نفس کنایت از
نفس ملهمه و مطمئنه باشد و اماره و لوامه چهار بسیط و چهار حال و چهار رکن
و چهار عیال و چهار نظر کنایت از عناصر اربعه بود چهارم منظر کنایت از فلک
چهارم است مقوله دال دهقان ضیغم کنایت از نقطه برج اسد است و هر کاره کرد این
کنایت از روزگار است دهقان پیر کنایت از پیر انگور است دهقان خلد کنایت از
رضوان است خاقانی گوید شعر در حوزم می هم مرا شاید که از دهقان خلد دی
رسید از دست ار روزا جره فردای من ده بگشن ادریس با دل بکوبر
کنایت از بهشت است مقوله راء انجام روحانی کنایت از دو چیز است اول کنایت
از براق است دویم کنایت از نفس مطمئنه باشد رهروان ازل کنایت از طالبان
حق و سالکان دین است رهروان سحر کنایت از سالکان شب بیدار است
مقوله زاء زهره دهقان و زهره بنیان کنایت از ماجان حسن است ریز بوا

کنایت از

کنایت از خوش الحان است مقوله سین سه باده کنایت از طول و عرض و عمق است سه روح
و سه گوهر و سه شاخ کنایت از موالید ثلثه باشد سه ظلمات کنایت از تاریکی شکم
و زهدان و شب مقوله شین شهنشاه فلک کنایت از آفتاب مقوله کاف عجمی گهر عقد فلک کنایت
از ستارگان بود گهواره فنا کنایت از دنیاست خاقانی فرماید شعر طفلی هنوز
به گهواره فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا مقوله میم مهد نفس
موسی کنایت از صندوقیست که موسی را در آن گذاشته از خوف فرعون در دجله
انداخته خاقانی راست شعر خضر و بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را کدر ز
مصر فرعونست ناچار است از آتش مهره های فلک کنایت از ستارگان بود
و آنرا گهر عقد فلک نیز گویند مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن
آورده اند که در زمان گیان رسم چنان بود که طاس از بهر جوش بر پهلوی
فیلی می بستند چون بادشاه سوار میشد مهره هم از بهر بر پهلوی فیل می بستند
و در میان آن طاس می انداختند و ازان صدائی عظیم بر آمده که مردم خبر دار شده
تعظیم بجا می آوردند و آنرا مهره در جام افکندن نیز خوانند مهره در گرد
جمع شدن کنایت از گردش شش باشد مهره و حقه کنایت از آسمان و
زمین است مهندس فلک کنایت از دو چیز است اول کنایت از ستاره زحل

دویم کنایت از منجم است جلوه نون نه حجره کنایت از حرم رسالت پناه و نه فلک
نه حصار رعنا و نه شهر فلک و نه طاق و نه قصر و نه طبق و نه سقف نسر و نه حراس و
رواق کنایت از فلکهاست حکیم خاقانی فرماید شعر هست نه شهر فلک زندانم
عیش ده روزه بر زندان حکیم نهنگ فلک کنایت از سرطان است جلوه باد و
سخانی مت سراغ کنایت از ماسخانه باشد کمال اسمعیل فرماید شعر
من چو مرهم نشسته بر سر ریش او چو محدث فراز مت فراغ سه دق سیم کنایه
از ستاره بود بی شک کنایت از معذر د بی وفا است سفته آتشین و سفته آفتاب
و سفته زرین و سفته صبح کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید شعر گر کس
شب عزات ار [illegible] سفته آتشین در انداز د سفتهای زرین کنایت از شکار
بود بی می ملک کنایت از دو چیز است اول کنایت از روزگار دویم کنایت
از مرگ بود سفته در آب سفته بود که هنوز بچه در آن مکون نشده باشد
بی عسل بودن کنایت از بی برگی باشد بی محابا ملک کنایت از دو چیز است
اول کنایت از روزگار دویم کنایت از مرگ است جلوه های عجمی پیراهن جا
کردن کنایت از چاک جامه بود پیر دهقان کنایت از شراب است خاقانی
گوید شعر هین جام رخشان در دهید آزاده راجان در دهید آن پیر دهقان

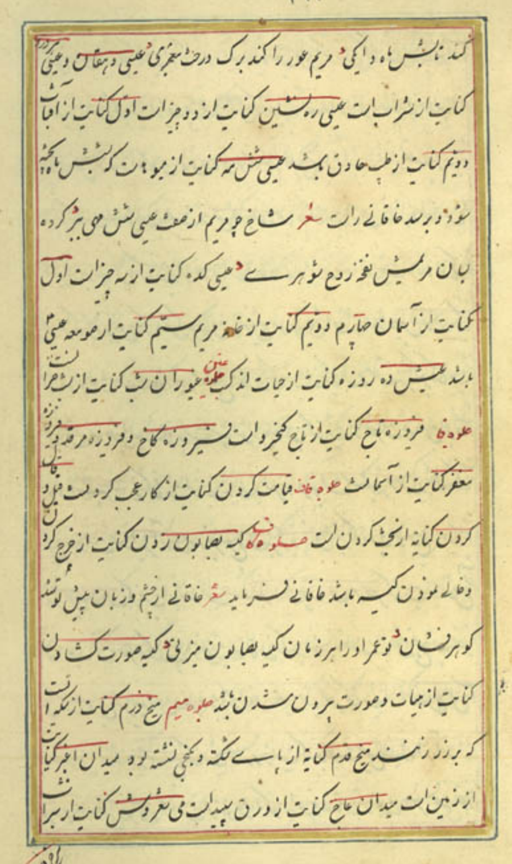
از دیه

در دهید زان می که رجان رحیه نه فلک کنایت از زحل باشد هفت فلک کنایت از
مشتری و قید از زحل است خاقانی راست شعر پیرے که اوج هفت فلک زیبدش
مرید سخی که میرهست جان با یش غلام مبکاه نشور کنایت از قیامت یکان مراد
یکانه را گویند که دو شاخ باشد یک چرخ و یک فلک کنایت از ماه باشد پس
کنایت از ابرات جلوه ای سخانی تیر ظلم کنایت از آه مظلومان پیر سحر کنایت از
دعای آه سحر است تیغ سحر کنایت از دو چیز است اول کنایت از روشنی صبح کاذب
دویم کنایت از آه سحر است که از روی درد و سوز بر انگیزد حسم کنایت از دعای
ثبات تیغ نطق کنایت از زبان فصیح باشد جلوه ما حیض عروس رز کنایت از آب
انگور است جلوه جا خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روحانیان کنایت از آسمان بود
خیمه بصحرا زدن کنایت از دو چیز است اول کنایت از غایب شدن از نظر خلق دویم
کنایت از آشکارا و بی پرده شدن بود جلوه دال دیده بان کبود حصار کنایت از
ستاره باشد و دیده بان فلک کنایت از زحل است دیر مکافات کنایت از دنیا باشد
دیار سحر کنایت از هرات باشد و آزادرم کرین نیز نامند دیو دین کنایت از شیطان
جلوه را ریحان تازی و ریحان تازی ملعقه را گویند و آزا [illegible]
و مثال آن در ذیل خوش نظر سر فوم شد ریحان زرد کنایت از شعاع آفتاب

ریش قاضی دو معنی دارد اول لته را گویند که بر شیشه و بر کدوی شراب بندند
تا چون به پیاله ریزند صاف ریخته شود و از گوشه آن لته ریخته باشد و شراب تر
شده قطره قطره شراب از آن بچکد و آنرا باصطلاح شراب خواران ریش قاضی
گویند خواجه آصفی در هجو احمد لاغر بنیانی گفته شعر کلانی بکند بسیار قاضی احمد لاغر
نمی دانم چرا بر خلق عالم می دارد بگوی می پرستان میفروشند محتسب هر دم بکر از
میفروشان هم خیال رشوتی دارد ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما دو بر
شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد قاضی لاغر در جواب گفته شعر بود از هجو تو ام ای
خواجه خاموشی شعار لب گشودی خود بدین معنی و این از پیش تست ریش قاضی گفته
حرمتی دارد پیش کس گر رسد آزار بر ریش تو هم از ریش تست ریش قاضی حرمتی
دارد بر هشیار و مست الحق پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست دوم نوعی از گوید
درمنه است جلوه زای مشغله زیبق کردن کنایت از شب و تا بود گرد دشت خاقانی
شعر سهم تو قطران نطفه سرخاب و زال تیغ تو زیبق کند زهره گشتاب و رستم
زیر چاق کنایت از کسی است که هر طور خواهند فرمان بردار بود جلوه بین
سیاه خانه و سیه خانه دشت کنایت از دو چیز است اول کنایت از دنیا است
خاقانی فرماید شعر در دم سفید مهره دعوت بگوش دل جز از سیاه خانه

دارد

بپای جان دویم کنایت از گور بود سیاه سفید فرق کردن کنایت از بی سواد است
سیم مذاب کنایت از دو چیز است اول کنایت از آب صاف بود خاقانی راست شعر
دوش زنو زادگان دعوت نو خواستم مجلس شان آب رز داد سیم مذاب
دویم کنایت از شراب باشد سی مهره ماه صیام کنایت از سی روز رمضان بود
سیمین صولجان کنایت از ماه نو است خاقانی راست شعر تا شب و ماه نو گوی
کز گوی زمین گرد شد گردون را سیمین صولجان افتاده اند سیمین گواره کنایت
از ماه نو است جلوه شین شیخ نجدی کنایت از شیطان است شیر اکبر کنایت از
محمد ابن علی علیه السلام است شیر شرزه غاب کنایت از حضرت علی ابن ابو طالب
بود شیر طافی کنایت از بی بدل و منفرد بود بت شیر مرغزار فلک کنایت
از برج اسد است شیر آسمان و شیر چرخ و شیر گردون نیز کنایت از برج اسد است
شیرین لعاب کنایت از شهد است جلوه طا طیلسان مزعفر کنایت از شعاع آفتاب
بود طیلسان مطرا کنایت از شب خاقانی گوید شعر مستان صبح چهره مطرا
می کنند کاین پیر طیلسان مطرا بر افکند جلوه عین عید فطر کنایت از انقطاع خلق است
و وصول بخدا عید مسیح کنایت از روزیست که به دعوت عیسی مائده از آسمان
فرود آمد عیسی جو زده کنایت از خوشه انگور است خاقانی راست شعر عیسی جو زده را



سرخ فام است سیم کاب کنایت از گور چشم است سیم مطوق کنایت از ذکر است علوه
وزن سیل فلک و نیل چرخ کنایت از دو چیز است اول کنایه از سیاهی فلک است
ورث دوم کنایت از نحوست فلک باشد نیلگون خیام و نیلگون طاق و نیلی حجره
و نیلی پرده و نیم خانه مینا کنایت از آسمان باشد خاقانی راست شعر چون لب
نخلبند پرده لوک او ازاین ترنج نه فلک این نیلگون خیام نیم هاله کنایت از لب
معشوق است خاقانی راست شعر آورده هزار عید سید اکنون نیم هلال کرده
نیم قندیل کنایت از ماه نو باشد علوه هیکل سبز کنایت از فردوس حکیم فردوسی
گوید چو مردن اب شعر نه بلخ گزین شد بر آن نوبهار که یزدان زبان
در آن روزگار مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را این زمان تازیان
بر آن خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل ببست هیکل خاک
عبارت کنایت از آدمی هیکل رضوان بهشت کنایت از
بهشت باشد در یوم دهم شهر ربیع الثانی در بلده کرمان
اتمام یافت و انجام گرفت امید که در هنگام مطالعه علیقلی و
سهوی که دارد تصحیح نمایند حرره این لغات
بنده کمترین ابن قاسم ساران احمد
سنه ۱۲۵۳



